

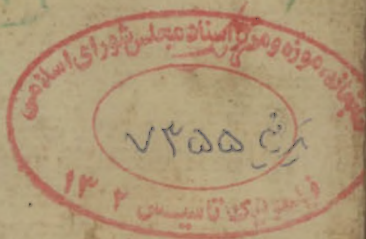
۳۲۸

۳۲۸
۱۰۱
۱۰۱
۱۰۱

۲
—
۲۸ - ۵
۳۲۸

کتابخانه
شورای
ایلامی

دفترت مستطابق
۱۳۵۵



۱- حرفة سميت قبله
(ميرزا مظفر)

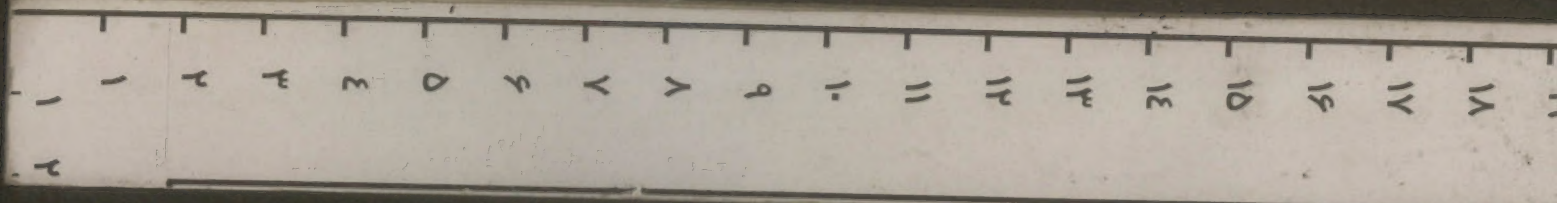
۲- حاشیه بر حاشیه ملا عبداللہ میرزی
(میرزا علی رضا تاجلی)
(تبع تکریم ۱۳۵۸؟)

۱۳۷۲۶



کتابخانه
مکتبانی

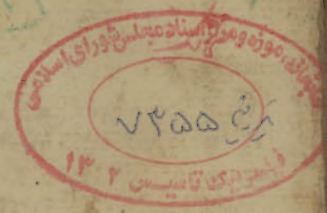
۲
۲۸ / ۳۲۸



دفترت مستقر است
در شهر قزوین

۲۸۷

۴۵۱



۱- معرفه سمیت قبله
(میرزا مظفر)

۲- حاشیه بر حاشیه ملا عبداللہ میرزی
(میرزا علی رضا باجلی)

(تقریباً ۱۰۰۰؟)

۱۴۷۲۷

کتابخانه
مکرمیانی

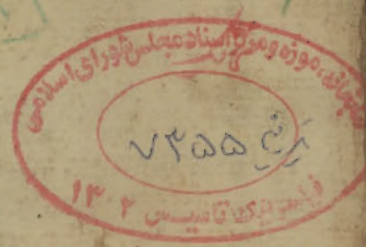


۲
۲۸ - ۵
۳۳۸

۱	۱
۲	۲
۳	۳
۴	۴
۵	۵
۶	۶
۷	۷
۸	۸
۹	۹
۱۰	۱۰
۱۱	۱۱
۱۲	۱۲
۱۳	۱۳
۱۴	۱۴
۱۵	۱۵
۱۶	۱۶
۱۷	۱۷
۱۸	۱۸
۱۹	۱۹
۲۰	۲۰
۲۱	۲۱
۲۲	۲۲
۲۳	۲۳
۲۴	۲۴
۲۵	۲۵
۲۶	۲۶
۲۷	۲۷
۲۸	۲۸
۲۹	۲۹
۳۰	۳۰
۳۱	۳۱
۳۲	۳۲
۳۳	۳۳
۳۴	۳۴
۳۵	۳۵
۳۶	۳۶
۳۷	۳۷
۳۸	۳۸
۳۹	۳۹
۴۰	۴۰
۴۱	۴۱
۴۲	۴۲
۴۳	۴۳
۴۴	۴۴
۴۵	۴۵
۴۶	۴۶
۴۷	۴۷
۴۸	۴۸
۴۹	۴۹
۵۰	۵۰
۵۱	۵۱
۵۲	۵۲
۵۳	۵۳
۵۴	۵۴
۵۵	۵۵
۵۶	۵۶
۵۷	۵۷
۵۸	۵۸
۵۹	۵۹
۶۰	۶۰
۶۱	۶۱
۶۲	۶۲
۶۳	۶۳
۶۴	۶۴
۶۵	۶۵
۶۶	۶۶
۶۷	۶۷
۶۸	۶۸
۶۹	۶۹
۷۰	۷۰
۷۱	۷۱
۷۲	۷۲
۷۳	۷۳
۷۴	۷۴
۷۵	۷۵
۷۶	۷۶
۷۷	۷۷
۷۸	۷۸
۷۹	۷۹
۸۰	۸۰
۸۱	۸۱
۸۲	۸۲
۸۳	۸۳
۸۴	۸۴
۸۵	۸۵
۸۶	۸۶
۸۷	۸۷
۸۸	۸۸
۸۹	۸۹
۹۰	۹۰
۹۱	۹۱
۹۲	۹۲
۹۳	۹۳
۹۴	۹۴
۹۵	۹۵
۹۶	۹۶
۹۷	۹۷
۹۸	۹۸
۹۹	۹۹
۱۰۰	۱۰۰

۲۸۷

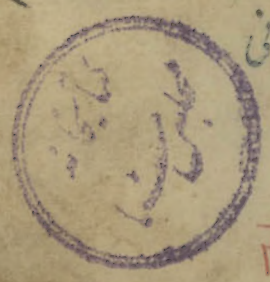
در فهرست صاحبان کتب
در کتابخانه



۱- حفره سمت قبله
(میرزا مظفر)

۲- حاشیه برجاشین ملا عبداللہ میرزی
(میرزا علی رضا تجلی)
(تبع تیر ۱۳۵۹؟)

۱۴۷۲۷



کتابخانه
مکرمیانی

۲
۲۸ / ۲۲۸

ال

نظر المولى

كتابخانه
مستكراني

سنگ





رسالة معرفت قبله معرفت صفت مولانا

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم

افتتاح كلام در هر مقام و افتتاح مقال در هر الامم و ثنا
قادر و ساز که اساس کعبه جلالت از قصور و قنود معرفت است
و سمت قبله و صالحان از عدول و انحراف مبرا له ملک السموات
والارض و هو العزيز الحكيم صلاة و صلواتنا محمد و وفورو
درود نامعدود ثناء و صفت معطر صاحب شریعتی که ارتفاع
اقتباب عرفش بغایتی است که از قبول عقول مجرد و انبساط ظل

کرامتش بتفاتی که از انان فطال منزه است و ال و اولاد اشرف
کرامت انبیا که ما را طایبان و ادبی حقیقت و مشکل کشای
الکمان شاه راه شریعت و طریقه اند سیمای میری که بیت
الاسلام پرور و دوش معرفت و داد الایمان پرور و خلافتش
مشرقت است **تاجک** این رساله است در استخراج خط نصف
النهار و معرفت سمت قبله مشتمل بر مقدمه و پنج باب تحفه
مجلس و محفل صنف اصفا عظم و اکرم ملوک الوجود فی العالم
مالک رقاب الامم من العرب و العجم مجمع مکام الاخلاق و
محاسن التیم ناظم مصالح المسالك و الممالك حافظ الخلائق
من و نطات الممالك ناشر العدل و الرافعة باسط الجود و الکرم
اعتماد الدولة العلیة العالیة الخاقانیة **مرکز** المیزان المنيرة
السلطانیة قطب تلك الوزارة و العدالة و النصفة و الدولة

والکرامه والعز والاقبال والاجلال خواجه ناصر الدولة والدين
 حاتم بيكا على الله تعالى درجة شانه واضاعف منزلته ومكانه ايد
 واثق ورجا محقق است که اين مختصر پسندیده با نگاه اغضرت آمد
 بعد از اطلاع بر سهو و دلالت بر ذره احقر يعني مضمر با که بجز و قس
 معرفت مفروض نمايند و تفصيل را بزياد غفول و بس و ستود
 دارند و الله اعلم وهو خير الوافين **فصل** در بيان آنچه پيش از شرح
 در مقصود دایران لازم است و آن دو قسم بود **قسم اول** در آنچه تعلق
 بعلم هندسه دارد قابل اشاره حسيه از اعراض مقداريه اگر هيچ
 حجه از جهات هيچ نوع از انواع منقسم نشود از نقطه خوانند و اگر
 منقسم شود ليکن هيچ در يك حجه يعني در طول فقط از اخط خوانند
 و نهايت خط اگر شاهي الوضع بود بنقطه باشد و اگر وجهه قبول
 کند يعني در طول و عرض فقط از اسطح و بسيط خوانند و نهايت سطح

نهر

شاهي الوضع هم بخط تواند بود و هم بنقطه و اگر وجهه حجه که
 طول و عرض و عمق باشد ممکن الاقسام بود از اجسام تعليمي خوانند
 و نهايت آن هريك از نقطه و خط و سطح تواند بود و خط و سطح و عمق
 مستقيم و منحنی مستقيم آن بود که طرف او سائر را عداي او شود هرگاه
 واقع شود در امتداد شعاع بصري يا آنکه اقصر خطي باشد ميانه دو
 نقطه معينه و در کتب مبسوطه ديگر تعريفات مثبت است و منحنی
 آن بود که معرفت به هيچ يك از اين تعريفات نشود و چون خط اطلاق
 کنند و نگويند که مستقيم يا منحنی هر دو خط مستقيم باشد و سطح نيز
 بود و غير مستوي مستوي آن بود که اخراج خط مستقيم در وجهه طول
 و عرض آن سطح ممکن و ميتواند باشد يا آنکه مستقيم و اصل ميانه
 هر دو نقطه مفروضه بر آن سطح به هيچ وجه بيرون نيفتد و انحناء
 که از احاطه دو خط بسيط پيدا شود از زاويه مسطح خوانند پس اگر

در هندسه
 از هندسه
 از هندسه

یا زیاده بود از اجسام مشکل خوانند پس اگر یک سطح با محیط باشد چنانکه
 در اندرون آن نقطه فرض توان کرد که خطوط مستقیمه واصله میان آن
 نقطه و آن سطح متساوی المقدار بود آن جسم را کره و آن سطح را محیط کره
 و سطح مستدیر نیز خوانند و آن نقطه را مرکز و هر یک از آن خطوط را نصف
 قطر کره و دایره که از قطع سطح هر کره واحداث شود اگر قطع بر مرکز واقع
 شود از اعظمه خوانند و الا صغیر و هر جسم که محاط سطحی بود که یک تها
 او نقطه بود و یک نهایت دیگر محیط دایره بود و یکی که جمیع خطوط مستقیمه
 واصله بین آنها از آن سطح بیرون یفتند از مخروط مستدیر خوانند و آن
 دایره را قاعده مخروط و خط واصل میان مرکز این دایره و رأس مخروط را
 سهم مخروط و هر خط که بر سطحی قائم شود بصیقلی که اگر خطوط مستقیمه
 از موضع قیام در آن سطح اخراج کنند و هر یک با آن خط قائم بر او و بنمایند
 محیط شود آن خط عمود باشد بر آن سطح و الا فلا و چون دو خط بر وجهی باشند

که بود

که بعد جمیع نقاط مفروضه سر اجدا محیطین از آن خط دیگر برابر بود
 و خط را متوازن یا ان گویند و مراد به بعد نقطه از خط امتداد است بینما
 که اقصر از آن ممکن نباشد و بعضی دو خط متوازی را چنین تعریف کرده اند
 که ایشانرا هر چند از جهتین الی غیر انتهائیه اخراج کنند تلاقی نشود و شک
 نیست که از این تعریف مخصوص است خطوط مستقیمه و غیره با اول شکل
 خطوط منحنیه نیز هست و در سطح را نیز که باین صفت باشند بهم متوازی
 گویند و چون کره نفس خود متحرک باشد هر نقطه که بر محیط آن کره فرض کنند
 بعد از اتمام دوره دایره رسم کنند سواى دو نقطه متقابل که از او دو قطب
 کره و دو قطب حرکت گویند و دایره مدارات آن نقاط خوانند و از این جمله
 که بعد از بین القطبین متساوی بود منطقه گویند و از اینجاست فلان قطب
 و هر کره مستقله که از افلاک اجزاء او مستحیل بود اگر شایع جمله منیر بود
 از آن کوکب گویند و الا فلان **نیم دایره** و آنچه تعلق بعلم هفت دارد و از جمله

انقلاب ششوره فلک فرق و فلک الان فلک اطلس و فلک اعظم
 گویند و فلکی را که در تحت اوست بواسطه فلک ثوابت و فلک البروج و
 دوت و مرکز ایشان را که هر آینه متحدند مرکز عالم و منطقه اول را معدل
 النهار و ثانی را منطقه البروج گویند و معدل اوقات بر منطقه البروج
 و دو قطب معدل النهار و دو قطب عالم گویند و آنکه اوقات بر نباتات
 الشمس از قطب شمالی گویند و آن دیگر از قطب جنوبی و فصل مشترک
 میان سطح معدل النهار و سطح ارض را خط استوا گویند و این هر دو
 دایره مقاطع یکدیگر باشند و نقطه مقابل آن نقطه که چون افتاد
 از یکدو در دو طرف شمال معدل النهار باشند از نقطه اعتدال
 دویی گویند و آن دیگر از نقطه اعتدال غربی و هر دو را اعتدالین و آن
 نقطه از منطقه البروج که بعد از اعتدال النهار اکثر از بعد
 نقاط دیگر از منطقه باشد که در طرف شمال معدل النهار بود آنرا

نقطه انقلاب صیفی گویند و آن دیگر انقلاب شتوی و هر دو را انقلاب
 و هر یک از اینها را نقاط را میل و دایره که از دوران تمامه هر نقطه
 بحرکت فلک الان فلک رسم شود از مدار دویی آن نقطه خوانند و دایره
 عظیمه که یک قطب اوست راس و دیگری سمت قدم موضعی باشد از
 دایره افق حقیقی آن موضع گویند و مراد به سمت الراس طرف خطی است در
 جانب فوق که از مرکز عالم حادث شود بر استقامت قامت شخصی که قائم باشد
 بر سطح افق و سطح فلک اعظم و سداً مقابل آن نقطه سمت القدم باشد و
 صغیره که ماس سطح ارض بود از جانب فوق و موازی افق حقیقی از افق
 حقیقی آن موضع گویند پس اگر معدل به سمت راس آن موضع گذرد از افق
 رجوی و افق عرض تعیین گویند و مساوی این دو افق از افق مایل و
 مدار هر نقطه از مدارات بومی که افترا قطع کند آنچه فوقی افق بود
 قوس نهادن نقطه گویند و آنچه تحت افق بود قوس اللیل و عظیمه

که بد و قطب افق و دو نقطه معتدل النهار گذرد از دایره نصف النهار
 ان افق گویند و این دایره با دایره افق و دو نقطه متقابل متقاطع باشند
 اقرب بقریب شمالی یا جنوبی باشد از نقطه شمالی گویند و آن را مرکز
 نقطه جنوب و فصل مشترک میان آن دو دایره را خط نصف النهار گویند
 و عظیمه که بد و قطب افق و دو نقطه نصف النهار که تقاطع معتدلات النهار
 و افق است از دایره مشرق و مغرب و دایره اول سمت خوانند و دو
 تقاطع این دایره و دایره افق را دو نقطه مشرق و مغرب گویند و فصل
 مشترک میان سطح ایشان را خط مشرق و مغرب و خط اعتدال گویند
 و لا محاله تقاطع این خط و خط نصف النهار بر دو پای قائمه باشد و
 عظیمه که بد و قطب افق و نقطه مقروضه مثل مرکز کوکبی گذرد از دایره
 ارتفاع ان کوکب خوانند و لا محاله افق را قطع کند و دو نقطه یکی از آن
 دورا که اقرب از مرکز کوکب باشد نقطه سمت ان کوکب خوانند و پای

سبیل بین دایره دایره عظیمه بنویسند و فصل مشترک میان سطح
 این دایره و سطح افق را خط سمت ان گویند و قوس زمین دایره که میان
 کوکب و افق افتد از جانبی که اقرب از ان باشد از قوس ارتفاع ان
 کوکب خوانند و قوسی از دایره افق که میان نقطه سمت و دایره اول سمت
 افتد از جانبی که اقرب از ان باشد از قوس سمت ان کوکب خوانند و
 هم زمین دایره میان ان نقطه و دایره نصف النهار افتد از جانبی که اقرب
 از ان تمام قوس سمت ان کوکب خوانند و این بند هم به صورت است و بعضی
 قوس ثانی را سمت و قوس اول را تمام سمت گفتند و قوسی هم از قوس
 که میان مطلع کوکب و نقطه مشرق یا میان مغرب و نقطه مغرب
 افتد از جانبی که اقرب از ان باشد اول سبعة مشرق و ثانی راسعة
 مغرب ان کوکب گویند **باب اول** در استخراج خط نصف النهار از نقطه
 از سطح ارض را هموار باید ساخت بر وجهی که اگر آب بر روی اندازند

جانب بر سیلان کند چه اگر بعضی از آنرا زمین اختصار بعضی
 اب با آن جانب خفض میل کند چنانکه مقتضای طبع است و از آن
 تنویه زمین التي سازند مثلث متساوی الساقین که اگر کوباکویند
 و اکثران بود که این الت را از چوب سازند و با یکدیگر این دو ساق
 برابر باشد و الا مقصود بمصوب نرسد و بعضی را وید و اس از قیامه
 سازند بجهت امتحان زوایای عبارات و غیره بر متصرف قاعده آن
 اشیای کنند و از اس مثلث شاقولی یا ویزند و آن جسمی بود و تثبیل
 مثل سرب که از طرف خطی و بجهت باشد و سطح زمین را چنان سازند
 که این مثلث بهر طرف که گردانند شاقول بر آن نشانه آید و طریقتش
 است که مسطره متساوی الساقین معنی الوجوه بر روی زمین بماند
 و وسط آن ثابت داشته اطراف او را بر سازند و منعی که همه جامه
 سطح ارض باشد و روشنی از میان ظاهر شود پس قاعده کونیات را بر آن

این مسطره را از چوب سازند و با یکدیگر این دو ساق برابر باشد و الا مقصود بمصوب نرسد و بعضی را وید و اس از قیامه سازند بجهت امتحان زوایای عبارات و غیره بر متصرف قاعده آن اشیای کنند و از اس مثلث شاقولی یا ویزند و آن جسمی بود و تثبیل مثل سرب که از طرف خطی و بجهت باشد و سطح زمین را چنان سازند که این مثلث بهر طرف که گردانند شاقول بر آن نشانه آید و طریقتش است که مسطره متساوی الساقین معنی الوجوه بر روی زمین بماند و وسط آن ثابت داشته اطراف او را بر سازند و منعی که همه جامه سطح ارض باشد و روشنی از میان ظاهر شود پس قاعده کونیات را بر آن

مسطره خانه و باز مسطره را بجهت دید و دهند و در هر موضع که
 شاقول از نشانه خود متمایل شود آن جانب را بلند تر یا خلایق آنرا
 پست تر سازند و همچنین این عمل در همه از زمین بجا آورند تا هنگامی
 که شاقول بر نشانه خود ثابت بایستد و هر چند مسطره بر آن زمین نگر
 منحرف نشود و چون چنین بود این سطح داخل در سطح افق حتی بود و در
 افق حقیقی زیرا که این سطح با سطح قاعده کونیات که بر سطح بالای
 مسطرات متراویست پس خط شاقول درین وقت چنانکه عود است
 بر سطح قاعده کونیات عود باشد برین سطح و چون انتقال بشهادت غیره
 و امتحان نماید بلند تر که عالم بر سطح خطی که عود بود بر سطح افق پس
 بشکل چهاردهم از عادی بشارت اول این سطح موزون موازی سطح افق
 حقیقی و داخل در سطح افق حتی بود و هو الخط و بعضی از محققین متنا
 قاعده اختراع کرده اند که با وجود مثل این سطح اعمال بمصوب برسد


بعضی از خط و بعضی از سطح
 قاعده کونیات

و بر این دین مختصر یکجدا قاعده استخراج خط نصف النهار طرق
 بسبب است اما شغل است که دایره بر این سطح رسم کنند بشرطی که
 بقدر یک صبیح یا زیاد یا از آن سطح خارج دایره افتد پس قیاسی خط
 الشکل صحیح الاستداده و تقابل الموضع که سهم او عمود بود بر سطح قاعده
 او بر مرکز آن دایره نصب کنند و طریق قدس کبر کردن چنان است که دایره
 صغیر بر مرکز آن دایره که بقدر دایره قاعده مقیاس باشد رسم کنند
 پس مقیاس را نوعی که محیط قاعده او بر محیط دایره صغیر منطبق باشد
 وضع کنند و چون سهم مقیاس بر سطح قاعده او عمود است بر سطح بین
 دایره نیز عمود باشد و چنانچه امتحان در سه موضع مابین محیط دایره و
 راس مقیاس ننهد که یکبار هر سه برابر باشد مقیاس عمود بود برین
 سطح زیرا که حاصل میشود در این حال از سهم مقیاس و از مقدار برشته
 و از انصاف اقطار دایره که متصل است به قاعده برشته سه مثلث متساوی

و بنا

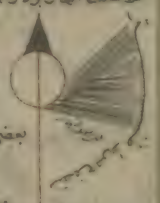
هر یک با آن دیگر متساوی باشد کل الظاهر و زمانی که حاصل است از
 سهم مقیاس و انصاف اقطار همه متساوی باشند بشکل هشتم از اول
 اصول پس با انهم سهم مقیاس عمود بر آن سطح بود و هوالمقام اما طول
 مقدار افتد باید که ظل او قبل از نصف النهار داخل دایره نتواند
 لیکن عادت قوم بان جاری شد است که طول آن در زمستان بقدر
 ربع قطر دایره کنند و در تابستان بقدر ثلث قطر او و ایضا باید که
 راس خط بسیار دقیق نباشد تا خارج و داخل ظل معلوم شود پس
 در اول خار که سایه مقیاس و خارج دایره باشد انتظار کنند تا ظل
 مقیاس نیز آید از قاعده متناقص شده راس او محیط دایره رسد
 پس بر نصف راس ظل نشانی کنند و هر چند آن نشان از محیط دایره
 دو جا بیفتد باشد و بعد از نصف النهار که ظل متناقص از قاعده روی
 دو قاعده افتد انتظار کنند تا باز که راس ظل محیط دایره رسد پس بر

این روش در تمام
 اقسام دایره
 و در تمام
 اقسام خط
 و در تمام
 اقسام سطح
 و در تمام
 اقسام جسم
 و در تمام
 اقسام فضا
 و در تمام
 اقسام زمان
 و در تمام
 اقسام مکان
 و در تمام
 اقسام قدرت
 و در تمام
 اقسام علم
 و در تمام
 اقسام حقیقت

همچون خطی دیگر بر آن عمود سازند خط شرقی و مغربی و صورتش
 گویا باشد 
 که از اصول خطین زاویه حادث شود بلکه اشتقاق
 واحد متصل ششمان خط خطی اعتدال بود
 که بر آن استخراج کنند خط نصف النهار را
 عمل در وقتی که اقطاب در احدی از اعتدال
 یا حول آن بود واضح باشد **نکته** در محل طلوع اقطاب و غروب او
 در بوم واحد بر اشتقاق خط مقیاس خطی استخراج کنند و لا محاله در اغلب
 اوقات از اصول خطین زاویه حادث شود آن زاویه را تصیف کنند و آن زاویه
 زاویه خطی بنصف کنند خط نصف النهار بود و عمود بر آن خط اعتدال
 و صورتش بعینه مثل صورت سابق باشد و این عمل نیزه در وقتی که اقطاب
 در احدی از اعتدال یا حول آن بود و اولی واجب باشد **نکته** در محل
 از نصف النهار که خط مقیاس متناقص بود آنرا تا آنجا که بنصف واسطی

این خط را خط
 مقیاس میگویند
 و این خط را خط
 مقیاس میگویند

خطی که تا آنکه خط بقیات قص و سد و شروع در زیادتی کنند
 نیاید اقرب نقاط بمرکز قاعده مقیاس و آن مرکز خطی و اصل سازند
 خط نصف النهار بود و عمود بر آن خط شرقی و مغربی و صورتش
 و محقق نماید که در بعضی مواضع که اقطاب در
 بعضی محل بعینت را س مواضع میرسد و خط معتدل
 میشود از وقت در مواضع این عمل ثابت میشود
 و کلا یعنی خط **النقطه** بر این موقوف بر عمل اصطلاح
 دارد و ارتفاع شمس بکیرند پس درجه اقطاب در اصطلاح مستعمل
 ارتفاع او هستند و قوس سمت و جهت و از شمال و جنوب و شرقی و غربی
 معلوم کنند پس شالو در اصطلاح بر سطح موزون کنند چیزی
 که بر ماس سطح موزون بود و عروه او بطرف جنوب باشد پس در احوال
 عضاده از خط شرقی و مغربی بقدر سمت ارتفاع درجه سمت حرکت



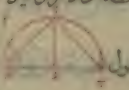
این خط را خط
 مقیاس میگویند
 و این خط را خط
 مقیاس میگویند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این کتاب در روز شنبه اول ماه رجب سال ۱۰۸۵ هجری قمری
در شهر تبریز کاتب شده است

او را کرد و سعه مغرب گرفته باشند بر نصف ظل مقياس باشد
 و بر استقامت خطی بر سطح موزون استخراج کنند و بر آن خط دایره
 رسم کنند و این نقطه تقاطع آن خط و محیط دایره یعنی آن نقطه که
 درجه اقطاب بود محیط دایره را ببصدد و شصت قسم متساوی کنند
 پس بقدر سعه مشرق یا مغرب ابتدا آن نقطه تقاطع مذکور بر طرف
 جنوبی بشمارند اگر اقطاب در بروج شمالی بود بر طرف شمالی و اگر در
 بروج جنوبی بود اینجا که متقی شود خطی از مرکز دایره باجا کنند خط
 اعتدال بود و صعود بر او خط نصف النهار و اگر اقطاب را سعه مشرق
 یا مغرب نبود ظل بعینه خط اعتدال باشد و چون خط نصف النهار و
 خط اعتدال یکی ازین دو وجه استخراج شود بر نقطه تقاطع ایشان
 دایره رسم کنند چنانکه خط طالع هر یک شود و اعتدال دایره بسبب
 تقاطع خطین بر توابع چهار قسم متساوی شود بشکل بیت و نهم باشد

این روش برای یافتن خط طالع و خط اعتدال است
 و در صورتی که خط طالع معلوم باشد و خط اعتدال
 را می خواهند یافت این روش را می توان به کار برد
 و در صورتی که خط اعتدال معلوم باشد و خط طالع
 را می خواهند یافت این روش را می توان به کار برد

اصول پس هر توپه ای از آن دایره باشد از محیط دایره بعد از آن هر یکی
 را بنود قسم کنند تا مجموع دایره ببصدد و شصت قسم متساوی شود
 و این دایره را دایره هندسه خوانند و لا محاله چنانکه سطح او را خط
 در سطح افق است محیطش با محیط او بر وسط اعتدال مرکز زمین
 متوازی باشد بقوه شکل هشتم از تالیله اصول

 و بعضی بجهت سهولت و متوازی السطحین بیانند و دایره
 هندیه را بر آن رسم کرده خط نصف النهار و خط اعتدال و تقسیم
 ببصدد و شصت کانه عمل کنند و از آن بر سطح موزون وضع کنند چنان
 که خط نصف النهار همان با خط نصف النهار اند یکری با خط
 اعتدال هر یک با خط اعتدال اند یکری منطبق شود و این صفت را تا
 خوانند و از دایره هندیه بعضی بجهت استخراج توان نمود چنانکه
 ششم از آن بعد ازین معلوم شود و درین طالع یا غرب یا اقطاب

این روش برای یافتن خط طالع و خط اعتدال است
 و در صورتی که خط طالع معلوم باشد و خط اعتدال
 را می خواهند یافت این روش را می توان به کار برد
 و در صورتی که خط اعتدال معلوم باشد و خط طالع
 را می خواهند یافت این روش را می توان به کار برد

این روش برای یافتن خط طالع و خط اعتدال است
 و در صورتی که خط طالع معلوم باشد و خط اعتدال
 را می خواهند یافت این روش را می توان به کار برد
 و در صورتی که خط اعتدال معلوم باشد و خط طالع
 را می خواهند یافت این روش را می توان به کار برد

بر مستقیم ظل مقیاس و استقامت و خطی اخراج کنند تا دایره دایره
 قطع کنند و دو نقطه متقابل از آن دو نقطه را که در جهت اقطاب
 بود درجهین طلوع مطلع و درجهین غروب مغرب را گویند و قوس بین
 دایره که واقع باشد میان مطلع یا مغرب اقطاب و خط اعتدال از آن
 جانبی که اقرب باشد اول سعه مشرق و ثانی سعه مغرب باشد و
 المشرق و اگر نصف ظل طلوع یا غروب بر خط اعتدال منطبق باشد
 اقطاب را سعه مشرق یا مغرب نباشد و در وقت مفرجه بر نصف
 ظل مقیاس و استقامت و خطی اخراج کنند و دایره دایره را بر دو
 نقطه متقابل قطع کنند از نقطه این نقطه که در جهت اقطاب بود
 نقطه سمت باشد و بعد به جبهه قوس که واقع باشد ازین دایره
 بنامه نقطه سمت و خط اعتدال از جانبی که اقرب باشد از آن باشد قوس
 سمت باشد و آن قوس که واقع باشد میان او و خط نصف النهار از

و در وقت مفرجه بر نصف
 ظل مقیاس و استقامت و خطی اخراج کنند و دایره دایره را بر دو
 نقطه متقابل قطع کنند از نقطه این نقطه که در جهت اقطاب بود
 نقطه سمت باشد و بعد به جبهه قوس که واقع باشد ازین دایره
 بنامه نقطه سمت و خط اعتدال از جانبی که اقرب باشد از آن باشد قوس
 سمت باشد و آن قوس که واقع باشد میان او و خط نصف النهار از

جانبی که اقرب از آن نباشد تمام سمت و بعضی اول را تمام سمت و
 ثانی را سمت گفته اند پس اگر نصف ظل بر خط اعتدال منطبق باشد
 اقطاب را بقول جمهور سمت نبود و بقول بعضی سمت و ربع دور بود
 و از تمام نباشد و اگر بر خط نصف النهار منطبق بود عکس بود یعنی
 بقول جمهور سمت ربع دور بود و از تمام نباشد و بقول بعضی
 نبود و اگر ظل معدوم باشد آن خانه نقطه سمت متعین باشد و نه
 قوس سمت را گویند تا سمت وجود نبود و جمیع این شی که مذکور شد
 شبیه اند بعضی که از دایره افق ماخوذ میشود و کل النظره و محقق نماید
 که سعه مشرق و مغرب و قوس سمت قمر یا این پنج چیز معلوم تواند کرد
 هرگاه در شعاع او ان مقدار قوت باشد که او را آن ظل مقیاس اند
 بر سطح موزون توان کرد لیکن این اعمال را در اقطاب تحقیق اقرب بود
 و الله اعلم **مسئله** هر دو که ظل مقیاس بنایت قصر رسد از آن خط نصف

النهار و وقتی زوال از روز خوانند چه در آنوقت آفتاب بر دایره نصف
 النهار بود و نصف ظل بر خط نصف النهار منطبق باشد و بعد
 از آن شرع در زوال کند و تقدیر ظل با قسام مقياس کنند و مقياس
 کاهی بخت قسم کنند و ظل ماخوذ از آن مقياس را ظل اقسام کنند
 و هرگاه بدو داده قسم و ظل ماخوذ از آن مقياس را اصابع خوانند و
 اگر مقياس را ظل بود سبب آنکه افتاب را در آنوقت بر سمت راست بود
 و مانده وقتی زوال موجود نباشد و چون ظل مقياس بعد از غایت
 قص شرع در زیادتی کند یا بعد از آن اعلام شرع در حدوث نماید
 اول وقت نماز پیشین باشد و چون در تقدم وقتی زوال زیاده شود
 آخر وقت ناقله پیشین باشد و چون چهار قدم بر فنی زیاده شود
 وقت ناقله عصر باشد و چون برابر مقياس شود سوی فی زوال آخر
 وقت پیشین باشد و چون دو برابر مقياس شود سوی فی زوال آخر

وقت فضیلت عصر باشد و دیگر بجهولات از ظل مقياس معلوم توان
 کرد که ایراد آن تطویل منقص است **باب** در تقوید استخراج منتقله
 بطریق دایره هندیه اولاً بیاید دانست که طول بلد قوسیت و بعد
 النهار ابتدا از تقاطع طع فوقانی او با دایره نصف النهار میده غمارت
 تا تقاطع طع فوقانی او بنصف النهار آن بلد بر توالی بروج و فصل شمس
 میان سطح قطاع این قوس و سطح ارض نیز طول بلد باشد چنانچه
 است بقوس مذکور و مبداء غمارت نیز نزد جمهور حکمای یونانی
 جزا بر مخالف است که الحال معمول است در بحر مغرب و نزد بعضی از
 ایشان ساحل آن محل تا حکمای هند مبداء غمارت از طرف مشرق
 گیرند از موضعی که از آن کین در خوانند پس تعریف طول را بمذهب
 ایشان معتقد بقید خلاف توالی باید ساخت و عرض بلد قوسیت
 اندایره نصف النهار میان قطب افق و معدل النهار با میان قطب

قطب معلوم النهار و دایره افق از جانبی که اقربا نماند باشد پس اگر
 قطب ظاهر مدخل النهار در آن بلد شمالی باشد چنانکه در اکثر
 مسکن عرض آن بلد شمالی بود و الا جنوبی و فصل مشترک میان
 سطح قطاع آن قوس و سطح عرض نیز عرض بلد باشد چه شبیه آن
 بقوس مذکور و دایره عظیمه که جهت دایره مکه و جهت دایره بلد
 مغرض گذرد از دایره سمت قبله خوانند و نقطه تقاطع این دایره
 را با افق بلدان تقاطع کرده و جهت مکه بود نقطه سمت قبله
 آن بلد و فصل مشترک میان سطح افق حقیقی و سطح این دایره را خط
 سمت و چون افتاب بر سطح این دایره رسد قوس ارتفاع او را ارتفاع
 سمت قبله گویند و لایحه چون اساس محراب را قوسی فرض کنند
 قطعه از خط سمت قبله سهم آن قوس کرده با سهم نصف آن قوس
 و چون مصلی و قیام باشد قوس عمود باشد بر آن خط و چون سجده

کنند

کند بر محیط ارضیه باشد که ما را باشد باین قدمین مصلی و موضع
 سجود و وسط خانه کعبه و محلی نماند که در آن موضع که با مکه
 مقارن باشد دایره سمت قبله و نقطه سمت آن تعیین نشود و
 قوسی را قوس بلد که واقع باشد میان نقطه سمت و نقطه شرق
 با مکه یا عدال هر کدام اقرب باشد قوس سمت قبله بود و قوس هم
 از افق مابین نقطه سمت قبله و نقطه شمال یا جنوب هر کدام
 اقرب باشد انحراف سمت قبله باشد پس هر یک از قوسین مذکور
 تمام یکدیگر باشند بعد از تقاطع این مقدار آن چون خواهند شد
 قبله بلدی را دایره هدیه معلوم کنند تفاوت طول مکه و طول
 بلد که از مابین الطولین گویند بکسند و همچنین تفاوت عرض بلد
 و مکه که از مابین العرضین گویند و با طول و عرض بعضی از بلاد
 مشهوره نادید و ثبت کردیم تا برنج برنج نیاید که و بعد از آن

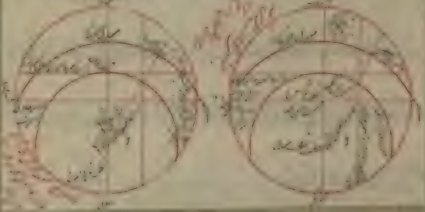
هند تا ابتدا کرده بطرف شمالی بقدر عرض مکه بشمارند اگر بلد عظیم
 العرض باشد یا بقدر مجموع العرضین که عرض جنوبی بود یا بقدر تمام
 العرضین اگر عرض شمالی بود و کسر از عرض مکه چه ازین اقلی مکه
 و طرف شمال بود اگر عرض شمالی بود و بیشتر از عرض مکه از تقاطع
 مکه و بقدر مابین العرضین بطرف جنوبی بشمارند چه مکه ازین اقلی
 و طرف جنوبی باشد انجا که متبقی شود خطی موازی خط اعتدال باشد
 کشند و لا محاله ان خط قایم مقام فصل مشترک بر میان افق و قاع
 صغیر که موازی دایره اول صورتان بلد باشد حقیقی که بعد ازین
 بقدر مابین العرضین باشد اگر عرض بلد شمالی بود یا بقدر مجموع
 العرضین اگر جنوبی بود یا بقدر عرض مکه اگر عظیم العرض بود و لا بد
 این دو خط یکدیگر را قطع کند بر نقطه که در جهت مکه باشد و انرا
 قایم مقام سمت داس مکه دانند چون از مرکز دایره خطی اخراج کند

کشتو

که نقطه مذکوره گذشته محیط دایره رسد خط سمت قبله بود چه
 اگر اخراج اوالی غیر النهایه فرض کنند ما باشد سمت داس مکه
 و چون مصلی بران خط ایستاده از طرف مرکز دایره متوجه ان نقطه
 شود مغایره مکه باشد و قوسی ازین دایره که واقع باشد میان خط
 سمت قبله و خط اعتدال یا خط نصف النهار و انجائی که اقربا از ان
 باشد اول قوس سمت قبله و ثانی قوس اخراج قبله باشد و ما بجهت
 تمثیل چهار شکل ویدیم تا ناظر از مادی بصیرت بود اول بجهت بلدی
 که طول و عرض او هر دو کسر از طول و عرض مکه باشد و مثل عربی
 دارالملک حبشه و دوم بجهت آنکه طول و عرض هر دو زیاده باشد
 مثل دارالسلطنه اصفهان سیم آنکه بجهت طول زیاده و عرض کمتر
 باشد مثل بلاد یمن چهارم آنکه عرض زیاده باشد و طول کمتر مثل
 دمشق دارالملک شام و تمثیل آنکه عرض جنوبی بود یا عظیم العرض که

و از امان مستقیمه محقق نمائاد که با این شرطه است قبله معلوم کردن
 قهر بچاست نه تحقیق چه بنای این طریق بر آنست که دایرتین صغیر تر
 بحت الراس مملکه گذرند و حال آنکه نمیکند زان تا اول وجهه آنکه
 ماس دایره نصف النهار مملکه میشود در نقطه از معدل النهار که فضا

طول مکه است پس بعثت داس مکه تواند گذشت بلکه سمت راست
که در میان سطح این دایره وسطی دایره نصف النهار بلد هاندا
ثانی از جهت آنکه تماس مداری میشود از مذاریت بر میسد که بعثت
داس مکه میکند بر نقطه تقاطع آن مدار با نصف النهار بلد
بعثت داس مکه تواند گذشت بلکه سمت راست که در میان سطح این دایره
دو برابر اول صورت واقع شود و بار سطح دایره اول صورت خارج از سطح طرف
قطب ظاهر تا آنکه بلد عظیم العرض باشد بعثت داس مکه تواند گذشت بر سطح
انقطاع دیواره بعثت داس مکه لیکن در حصول ظهر و همین یکدایره کافی
نشد کلاً یعنی علی التامثل و این اشکال تصور فرمایید که بطور معلوم میشود

[illegible]

از تحقیق درین دو صورت جلیقی و راستی معلوم مطلوب کرده اند و آن
چنان است که خط موازی خط اعتدال را از طرفین خارج کنند پس اگر
تفاوت بین المولین ربع دو باشد از تقاطع مغربی خط اعتدال و
دایره هندیه در صورت اول عمودی بر خط موازی خارج کنند و از
تقاطع شرقی در صورت ثانی وقوع عمود قایم مقام راس مکه باشد از
مرکز دایره خطی با خط کشند خط سمت قبله باشد اگر بلد درین حال
علیهم العرض بود تمام عرض مکه که آن شصت و هشت جزو ثانی است
قوس اعراض بود از نقطه شمال پس از تقاطع شمال خط نصف النهار
و دایره هندیه بداند که در صورت اول بمقدار قوس مذکور از مرکز
دایره بطرف مغرب و در صورت ثانی بطرف مشرق بشمارند آنجا که خط
شود از مرکز دایره خطی با خط کشند سمت قبله بود و این تحقیق است
اگر تفاوت بین المولین از ربع زیاده بود از هر دو نقطه تقاطع خط

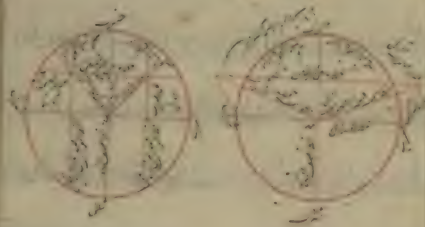


و ستار الفضل و زمین الفعی میرزا قاسم خاکی جدیدی وضع نموده که
از آن جدول خط اول جنوبی خارج توان کرد که قایم مقام صغیره باشد
موازی نصف النهار بلد که جهت راس مکه گذرد و ثانی در صغیره
ثانی خط محمول تواند رسید که عرض لیکن در بلد علیم العرض مقصود
حاصل شود **مثال** چون فصل طول بلد بر طول مکه مؤخر بود یا بیشتر
یا تقاطع نصف ظاهر نصف النهار بلد یا معدل النهار و مقدم باشد
تقاطع نصف ظاهر نصف النهار مکه یا معدل النهار بود جزء یا اکثر
این طریقه با آنکه تقریب است در آن بلد متشی نکرده و این ظاهر است و

از تحقیق درین دو صورت جلیقی و راستی معلوم مطلوب کرده اند و آن
چنان است که خط موازی خط اعتدال را از طرفین خارج کنند پس اگر
تفاوت بین المولین ربع دو باشد از تقاطع مغربی خط اعتدال و
دایره هندیه در صورت اول عمودی بر خط موازی خارج کنند و از
تقاطع شرقی در صورت ثانی وقوع عمود قایم مقام راس مکه باشد از
مرکز دایره خطی با خط کشند خط سمت قبله باشد اگر بلد درین حال
علیهم العرض بود تمام عرض مکه که آن شصت و هشت جزو ثانی است
قوس اعراض بود از نقطه شمال پس از تقاطع شمال خط نصف النهار
و دایره هندیه بداند که در صورت اول بمقدار قوس مذکور از مرکز
دایره بطرف مغرب و در صورت ثانی بطرف مشرق بشمارند آنجا که خط
شود از مرکز دایره خطی با خط کشند سمت قبله بود و این تحقیق است
اگر تفاوت بین المولین از ربع زیاده بود از هر دو نقطه تقاطع خط

از تحقیق درین دو صورت جلیقی و راستی معلوم مطلوب کرده اند و آن
چنان است که خط موازی خط اعتدال را از طرفین خارج کنند پس اگر
تفاوت بین المولین ربع دو باشد از تقاطع مغربی خط اعتدال و
دایره هندیه در صورت اول عمودی بر خط موازی خارج کنند و از
تقاطع شرقی در صورت ثانی وقوع عمود قایم مقام راس مکه باشد از
مرکز دایره خطی با خط کشند خط سمت قبله باشد اگر بلد درین حال
علیهم العرض بود تمام عرض مکه که آن شصت و هشت جزو ثانی است
قوس اعراض بود از نقطه شمال پس از تقاطع شمال خط نصف النهار
و دایره هندیه بداند که در صورت اول بمقدار قوس مذکور از مرکز
دایره بطرف مغرب و در صورت ثانی بطرف مشرق بشمارند آنجا که خط
شود از مرکز دایره خطی با خط کشند سمت قبله بود و این تحقیق است
اگر تفاوت بین المولین از ربع زیاده بود از هر دو نقطه تقاطع خط

نصف النهار است که در بقدر تفاوت مذکور تا جزیاء دایره مشرق
در صورت اول بطرف مغرب و در صورت ثانی بطرف شرق الحاکه
ستهی شود بین النقطتین خطی مستقیم وصل کنند و از محل ان خط
نقاطی که با خط موازی خط اعتدال بر دایره قایمه نقطه تقاطع
تایم مقام سمت دایره مذکور باشد از مرکز دایره خطی با خط کشند خط
سمت قبله بود و چون مصلی از مرکز دایره بر استقامت آن خط بایستد
مواجهه مکه باشد و هوالمطم و تخیل صورتین از هر یک ازین دو شکل که
بجهت تفاوت طولین بقدر ربع و اکثر از ربع رسم شده توان نمود

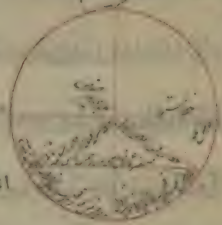


انچه در باب تفاوت طولین بقدر ربع در بلد مذکور
شد نیز شکل نیز و گویم تا انسان باشد و آن شکل اینست **نصف**

چون بلد و مکه متفق الطول

باشد آن بلد را از مکه قوس

اخلاف نباشد و قوس بود که نسبت



با آن بلد ربع دو بود و خط نصف النهار بیست خط سمت قبله باشد

پس از مرکز دایره بر سمت خط نصف النهار روی بشمال باید کرد و اگر

بلد جنوبی بود یا عرض شمالی و کثیر از عرض مکه باشد مثل صفای

بین و روی جنوب باید کرد و اگر بیشتر باشد مثل اردکان دوم و ارجیل

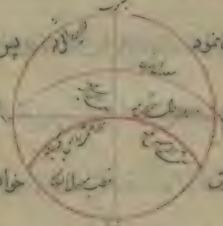
ارمنیه و این عمل تحقیقی است لیکن مثال ما اینجا همینست **نصف**

اگر تفاوت طولین نصف دو بود بلد مقروض و در تحت یکدایره نصف

النهار باشد پس در این حال اگر عرض بلد شمالی بود یا عرض جنوبی بود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



در این خط دایره رسم کنند و آن دایره را ابتدا از تقاطع خط مذکور
و محیط آن بیست و هشت قسم مساوی کنند پس ساعات مذکور
را بر این مساوی کنند و ساعتی را با نوزده درجه گیرند و هر چهار درجه
را با یک درجه و اگر چیزی کمتر از چهار باشد هر یک را با نوزده دقیقه
جمع دایره باشد و بعد از آن از نقطه تقاطع مذکور یعنی آن تقاطع
که درجه قمر باشد ابتدا کرده بقدر دایره از آن جزء دایره بخانه بین
متوجه قمر باشد اگر بعد از خونی قبل از وصول قمر نصف النهار
مکه باشد و بجانب یسار باشد اگر بعد باشد که منتهی شود خطی
از مرکز دایره با نخا کشند سمت قبله باشد پس از مرکز دایره سمت
آن خط چون متوجه محیط شوند اگر بعد از آن که دایره نصف النهار باشد

مقد

نصف النهار مکه گرفته باشد یا از محیط متوجه مکه اگر از نصف
گرفته باشند مواجه مکه باشد و هوالمط و محقق نماید که اگر قمر
در خلاف جهت قطب ظاهر منخسف شود این عمل مثبت پذیرد
در عرض تعیین در آن بین تحت العرض خواهد بود هر چند در مکه
فوق الارض باشد و استعمال قوس سمت قبله و قوس اعراف قبله
انجام معتد و باشد یا **در هر وقت** سمت قبله بطریق اخراج
عمود خط نصف النهار تا که بر سطح موزون خارج باشد با اجرای
صفحه متساویه تقسیم کنند پس اگر عرض بلد جنوبی باشد یا عری
العرض و یا عرض شمالی او کمتر از عرض مکه عمودی بر منتهی شمالی
خط نصف النهار اخراج کنند اگر عرض بلد شمالی بود و بیشتر از عرض
مکه بر منتهی جنوبی او درجه مشرق باید اگر طول مکه اکثر باشد
از طول بلد و بر سمت قریب اگر اقل باشد پس آن عمود را بطرف خط

در این خط دایره رسم کنند و آن دایره را ابتدا از تقاطع خط مذکور
و محیط آن بیست و هشت قسم مساوی کنند پس ساعات مذکور
را بر این مساوی کنند و ساعتی را با نوزده درجه گیرند و هر چهار درجه
را با یک درجه و اگر چیزی کمتر از چهار باشد هر یک را با نوزده دقیقه
جمع دایره باشد و بعد از آن از نقطه تقاطع مذکور یعنی آن تقاطع
که درجه قمر باشد ابتدا کرده بقدر دایره از آن جزء دایره بخانه بین
متوجه قمر باشد اگر بعد از خونی قبل از وصول قمر نصف النهار
مکه باشد و بجانب یسار باشد اگر بعد باشد که منتهی شود خطی
از مرکز دایره با نخا کشند سمت قبله باشد پس از مرکز دایره سمت
آن خط چون متوجه محیط شوند اگر بعد از آن که دایره نصف النهار باشد

در این خط دایره رسم کنند و آن دایره را ابتدا از تقاطع خط مذکور
و محیط آن بیست و هشت قسم مساوی کنند پس ساعات مذکور
را بر این مساوی کنند و ساعتی را با نوزده درجه گیرند و هر چهار درجه
را با یک درجه و اگر چیزی کمتر از چهار باشد هر یک را با نوزده دقیقه
جمع دایره باشد و بعد از آن از نقطه تقاطع مذکور یعنی آن تقاطع
که درجه قمر باشد ابتدا کرده بقدر دایره از آن جزء دایره بخانه بین
متوجه قمر باشد اگر بعد از خونی قبل از وصول قمر نصف النهار
مکه باشد و بجانب یسار باشد اگر بعد باشد که منتهی شود خطی
از مرکز دایره با نخا کشند سمت قبله باشد پس از مرکز دایره سمت
آن خط چون متوجه محیط شوند اگر بعد از آن که دایره نصف النهار باشد

نصف النهار همانا برای صفای مناسوبه ابتداء از موقع انقسم
 کند از همان موقع بقدر مجموع العرضین اگر بلد جنوبی العرضین
 با بقدر عرض مکه اگر عظیم العرض بود با بقدر ما بین العرضین
 اگر شمالی العرض بود از اجزاء نصف النهار بشمارند تا آنجا که منتهی
 شود نشان کنند و هم از همان موضع با بقدر بین الطولین از اجزاء
 عمود بثمر ندانند که منتهی شود نشان کنند و ما بین هر دو نشان
 بخطی مستقیم که هر یک در ترابیده باشد و حل کنند خط سمت قبله بود
 چون از تقاطع این خط و نصف النهار بر استقامت این خط باشند
 مواجهه مکه باشند و چون همین تقاطع را مرکز ساخته دایره رسم
 کنند قوس که محصور بین آنها قوس انحراف مکه بود و فضل مقدار این
 دایره بر قوس سمت قبله و هر عمل از اعمال سمت قبله که در دایره
 هندیه تقریباً او تحقیقاً جاریست در این طریق نیز جاری باشد

و هر چه معتقد است اینجا نیز معتقد بود چه مال هم و طریق فی
 الحقیقه بیکت و چهار شکل طریق اول را باین طریقه محض نشیل
 نقل کردیم تا ناظر را متذکر باشد و بالله التوفیق و علیه التکلیل
 و الله اعلم بالصواب
 و چون فضل طویل بلد بر طول مکه اکثر از فوج بود یا
 تقاطع نصف ظاهر نصف النهار بلد با معدل النهار مقدم باشد
 بر تقاطع نصف ظاهر نصف النهار مکه یا معدل النهار با اکثر
 از فوج و درین حال تفاوت طویلین را از نصف دو که صد و هشتاد
 است بیرون روند و باقی را قیام مقام تفاوت مذکور داشته



و هر چه معتقد است اینجا نیز معتقد بود چه مال هم و طریق فی
 الحقیقه بیکت و چهار شکل طریق اول را باین طریقه محض نشیل
 نقل کردیم تا ناظر را متذکر باشد و بالله التوفیق و علیه التکلیل
 و الله اعلم بالصواب
 و چون فضل طویل بلد بر طول مکه اکثر از فوج بود یا
 تقاطع نصف ظاهر نصف النهار بلد با معدل النهار مقدم باشد
 بر تقاطع نصف ظاهر نصف النهار مکه یا معدل النهار با اکثر
 از فوج و درین حال تفاوت طویلین را از نصف دو که صد و هشتاد
 است بیرون روند و باقی را قیام مقام تفاوت مذکور داشته

بطریق مذکور از آنجا که عمود بشری در محل پیاپی است **چهارم**
 در استخراج سمت قبله با استقامت آلات قیاس از جمله طرق که هست
 قبله از آن تحقیقا معلوم میشود و تساوی آنچه در دایره هندیه
 معتقد داشت که چون آفتاب بجهت درجه و چهل و هفت دقیقه جنوبا
 یا بدیست رود درجه و سی و نه دقیقه سرطان غریب کند بدیست
 راس مکه میرسد چنانکه اشخاص را به هیچ وجه مثل نمی آید پس در
 روزی که یکی ازین دو وجه و رسید درجه او را در اسطرلاب خط
 نصف النهار کنند و بعد از مابین الطولین مری را بهر طولی از آن
 حرم حرکت دهند اگر طول مکه کمتر باشد از طول بلد و الا بر
 خلاف توانی پس ملاحظه کنند که آن درجه بر کدام نقطه ارتفاع
 افتاده آن ارتفاع را در مقدار و جهت معلوم کرده محفوظ دارند
 پس مری عضاده را بر ارتفاع مطلوب نهاد و انتظار کشند تا انقضای

که آفتاب از ثقیه علیا بر ثقیه سفلا افتد و آنوقت منتصف ظل
 مقیاس مسات مکه باشد پس چون بر استقامت ظل متوجه آفتاب
 بایستند مواجه مکه باشند و هوالم **فصل** اگر اسطرلاب سمت
 باشد حاجت بانظار باشد پس همان ارتفاع که مری بعد از حرکت
 بانجا واصل شده معلوم کنند جهت آن از شرق و غرب و جنوب و شمال
 بدانند تمام سمت بگیرند حاصل قوس انحراف سمت قبله باشد و
 انحراف جهت همان ارتفاع بود پس ارتفاع شمالی خط نصف النهار
 با دایره هندیه پیدا کنند اگر انحراف شمالی بود و از ارتفاع جنوبی
 اگر جنوبی بود و مقدار انحراف بطرف شرقی بشمارند اگر قوس انحراف شرقی
 باشد و بطرف غربی اگر مغربی باشد انجا که مشقی شود از مرکز دایره
 خطی بانجا کشند سمت قبله بود چون از مرکز دایره بر استقامت آن
 خط بایستند مواجه مکه باشد **فصل** اگر اسطرلاب حاضر نباشد

مابین الطولین را با ساعات کنند یعنی هر پانزده دقیقه از آنرا ساعتی
 گیرند و هر رجه را چهارده دقیقه و مجموع را محفوظ دارند پس اگر
 طول بلد کمتر از طول مکه باشد محفوظ را از ساعات نصف النهار بلد
 نقصان کنند و بقدر آنچه باقی ماند از طلوع آفتاب بیشتر ساعات
 باقیماند با دیگر آلات مصنوعه قیاسیه به میانند چون منشی شود
 منصف ظل قیاس مسامت مکه باشد و اگر طول بلد بیشتر از طول
 مکه باشد از وقتی که منصف ظل قیاس بر خط نصف النهار منطبق
 باشد بقدر محفوظ به میانند چون باقیماند رسد منصف ظل قیاس
 مسامت مکه باشد چون راستقامت ظل متوجه آفتاب بایستد و اگر
 مکه باشد لیکن منشی نماید که از بعضی آلات حصول مطلوب نظیری با
فصل چون مابین الطولین از نصف قوس ظاهر این مکه و رجه در
 بلد مطلوب التمام زیاده باشد بخلاف این عمل منشی شود جدا آفتاب

در اینجا تحت لافق باشد و نصف قوس ظاهر جز این در بلاد شمالی اکثر
 فاصل بود بر رجه و در هر چند عرض بلد بیشتر باشد فاصل مذکور
 بیشتر بود و در بلاد عدیم العرض بقدر رجه بود و در بلاد جنوبی
 العرض کمتر از رجه و هر چند عرض بلد درین محدوده بیشتر باشد فاصل
 از رجه بیشتر بود **فصل** اگر اوقات و فائدتا اوقات که آفتاب با
 الجزین مذکورین رسد احاطه جزین را از منطقه البروج در وسط
 سمت و خط وسط السماء دهند پس روی را از الجدی را بقدر مابین
 الطولین بجانب شرق حرکت دهند اگر طول بلد اقل از طول مکه باشد
 و بخلاف غرب حرکت دهند اگر اکثر باشد پس ملاحظه کنند که جزء
 مذکور بر کدام دایره واقع است از دایره موت و از آن سمت معلوم
 کرده از رجه دو نقصان کنند باقی قوس اخلاف قبله باشد پس نوعی
 که سبق فکر یافت در دایره هند پیدا از اخلاف خط سمت قبله بیرون

اند و هر المطم **باب پنجم** در استخراج سمت قبله بطریق حسابی که در
 زیجیان مرسوم است و این طریق از سایر طرق اقربست بحقیق لیکن
 اشکلت چه بسا است با حساب کثیر بخوبی پس ما آنرا از پنج سطح
 بعباقب موضع نقل کرده ابراد نمایم تا اگر کسی بر محاسبه اهل تقیم
 مطلع و انوار من یج مستحضر باشد و اندک که در ستوری باشد
 و در جوع بکتب هل نماید کرد بعد ها محقق نماید که نسبت بلد با مکه
 از پنج قسم خالی بود اول آنکه در طول موافق باشند دوم آنکه مابین
 الطولین کمتر از ربع بود سیم آنکه ربع باشد چهارم آنکه زیاده از ربع
 باشد و کمتر از نصف پنجم آنکه نصف باشد و در قسم اول و پنجم مقصود
 سبق ذکر یافت و در قسم سیم و در بلد استوائی بختی زیاده از مکه افتاده
 افاق مابله جیب عرض مکه را در جیب عرض بلد محط ضرب کنیم و حاصل
 را در جیب دلجیب مقوس کنیم و بر جیب تمام آن قوس جیب عرض مکه را

محط قسمت کنیم خارج قسمت جیب اخلاف باشد از نقطه شمال
 و در قسم دوم و چهارم جیب مابین الطولین را در جیب تمام عرض
 مکه محط ضرب کنیم و حاصل در جیب دلجیب مقوس کنیم تمام آن
 محفوظ اول باشد پس جیب عرض مکه محفوظ اول محط قسمت
 کنیم و از جیب دلجیب قوس خارج بر گیریم و محفوظ دوم خانیس پس
 اگر مابین الطولین از ربع و در کمتر باشد و عرض بلد شمالی بود
 یا مابین الطولین از ربع و در زیاده بود و عرض بلد جنوبی بود
 محفوظ دوم را بر تمام بلد افزاییم حاصل محفوظ سیم باشد و اگر ما
 بین الطولین از ربع کمتر بود و عرض بلد جنوبی بود یا مابین الطولین
 از ربع زیاده بود و عرض بلد شمالی تفاضل میان محفوظ دوم
 و تمام عرض بلد محفوظ سیم بود پس جیب محفوظ سیم را در جیب
 محفوظ اول ضرب کنیم و قوس آن محفوظ چهارم بود پس اگر مابین

الطولین کتر از ربع بود و عرض بلد شمالی باشد یا آنکه عرض بلد جنوبی
 بود لیکن فضل تمام عرض بلد را بود بر محفوظ دوم یا آنکه مابین طولین
 از ربع زیاد بود و عرض بلد شمالی و فضل محفوظ دوم را بود بر
 تمام عرض بلدین سه صورت محفوظ چهارم و الا ربع دوم نقصاً
 کنیم و در غیر این سه صورت محفوظ چهارم را بر ربع دوم افزانیم مسا
 میان بلد مفرغض و مکه حاصل آید پس جیب تمام محفوظ اول را بر
 مسافه نقطه قسمت کنیم خارج قسمت جیب اخلاف باشد از نقطه
 شمال اگر در قسم دوم بلد جنوبی بود یا محفوظ سیم درین قسم نیل
 از ربع باشد و از نقطه جنوب اگر در قسم دوم بلد شمالی بود
 محفوظ سیم کتر از ربع یا آنکه در قسم چهارم بلد جنوبی بود و محفوظ
 سیم کتر از ربع درین دو قسم هرگاه محفوظ سیم ربع دور باشد
 اخلاف نیز دبی و دوبره و در جمیع اقلای که اخلاف باشد آن

طول بلد زیاد از طول مکه باشد و زیادتی کتر از نصف دور
 اخلاف غربی باشد و اگر طول بلد کتر از طول مکه باشد با
 زیادتی طول او بر طول مکه زیاد از نصف دور بود اخلاف شرقی
 باشد و شایع نیز نوعی دیگر اخلافین برادر نموده اما چون شهر
 میان اهل حساب این عمل بود انرا ترکه کردیم و بر اینها که فکر
 کردیم بر این هندسیه اقامت کرده اند لیکن ایراد آن مناسب
 مطولات **فصل** چون این عمل اهل حساب در کمال
 مشقت و اشکال است فضلا عن غیرهم ما قوس اخلاف
 اکثری از بلاد مشهوره را باین موامره استخراج کرده
 بجهت استخلاص ناظر در جدول ثبت کردیم و باستغانت قوس
 اخلاف نوعی که قبل ازین مذکور شد از اینره هندیه
 که سمت قبله بیرون آوردن انسان باشد وجدول اینست

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹	۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰

فصل دایره عظیمه اوضیه بیروسط و دایره توان کشیده
کاتین فی اولی اکثر ما و ذویسوس و قوسی که واقع
باشد ازین دایره بین البلدین از جانبی که اقربا نمان
نباشد مسافت باشد میان آن دو بلد و ظاهر است که
این مسافت بقدری است که در طریق بینهما باشد پنج
و هجده و نجاه منطبق نبود و ما مسافت میان بلاد
مشهوره و مکتبه که در ضمن استخراج اخلاف قبله
معلوم کرده ایم حسب درجات و فرائض ارضیه
در جدول ثبت کردیم و رساله را بزبان ختم کردیم
والله الهادی علی سواة الطریق و الموصل الی مقام الحقیق

This image shows a page from a manuscript, likely a calendar or a table of contents, written in a cursive script (possibly Arabic or Persian). The page is organized into a grid of 10 columns and 10 rows. The text is written in black ink on aged, yellowed paper. The grid is formed by faint lines, and the text is organized into columns. Some characters are written in red ink, possibly indicating headings or specific words. The handwriting is dense and fills most of the grid cells.

[The page contains handwritten Persian text in Nasta'liq script, organized into columns. The right side features larger, more decorative calligraphy, while the left side consists of smaller, denser text arranged in vertical columns.]



215





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه
محمد وآله الطيبين الطاهرين أما بعد
این قیود است
در باب تعلیم و تعلم را که در حین مذاکره
خلیل القدر عظیم الشان ابرهیم خان ایده الله
بصوفی التائید بر زبان خامه حقیر علی رضا جانی
گشته است که طالبان کمال را از آن حظی کامل

چون

مضیبت شود قولی مروی فی کل من التمسید والتجید
روایت شده از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود
کُلُّ امْرِئٍ ذِي بَالٍ لَمْ يَبْدَأْ بِدِينِهِ بِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ بَرٌّ
یعنی هر امری ذی بقدری که ابتدا کرده شود در آن
بسم الله تا تمام و بی چیز است و همین مضمون نیز
روایت شده در عهد و چون بحسب ظاهر رقم تثنی
میشود میانه مقتضای این حدیث زیرا که اگر
ابتدا بسم الله کرده شود بحد ابتدا خواهد بود و اگر
بحد ابتدا کرده شود بحد خواهد بود و لهذا
محشی خود سوال کرده که چگونه میانه این حدیث
موافق به هم رسد و قول محمول علی تحقیق ایه بدانکه
مراد از ابتدای حقیقی است که چیزی دیگر بر آن مقدم

باشد نسبت بمقصود اما چیزی دیگر بران مقدم باشد
 و مراد از ابتدای عرفی آنست که در عرف او مقدم
 که بپندخواه چیزی بران مقدم باشد یا نه و از اینجا
 که گفته اند نسبت میانۀ ابتدای حقیقی و ابتدای
 عرفی عموم و خصوص مطلق است زیرا که هر ابتدای
 حقیقی ابتدای عرفیست و عکس لازم نیست چه ابتدا
 اضافی را در عرف ابتدا میکنند و حال آنکه ابتدای
 حقیقی نیست و همچنین نسبت میانۀ ابتدای اضافی
 و عرفی عموم و خصوص مطلق است بواسطه آنکه هر
 ابتدای اضافی باشد عرفی هست و در ابتدای حقیقی
 ابتدای عرفی نیز هست و اما ابتدای اضافی نیست
 و از اینجا ظاهر شد که ابتدای عرفی دو فرد دارد یکی

چنین

حقیقی و یکی اضافی و نسبت میانۀ ابتدای اضافی
 و حقیقی تباین است زیرا که اگر حقیقی آنست که امری
 بران مقدم نباشد و اضافی بنا بر تفسیر مذکور آنست
 که بران امری مقدم نباشد اما اگر تفسیر کننا ^{فرا} اضافی
 باینکه مقدم باشد نسبت بمقصود اعم از آنکه چیزی
 بران مقدم باشد یا نه نیست میان آن و حقیقی
 عموم و خصوص مطلق خواهد بود بسبب آنکه هر
 ابتدای حقیقی بنا بر این ابتداء اضافیست بدون
 عکس لیکن مراد از ابتدای اضافی در اصطلاح علما
 معنی اولست و معنی ثانی بر میگردد بابتدای عرفی
 و نمیتواند بود که مراد از ابتداء در حدیث تحمید
 ابتدای حقیقی باشد زیرا وقتی ابتداء حقیقی ^{ند} میتوان

بود که جایز باشد تقدیم حمد بر اسم الله و تقدیم حمد
 بر اسم الله در عرفا هل شرح و اطلاق ایشان واقع
 شد **مقاله** **الحمد هو الشكر باللسان** اه مراد از جمیل اختیار
 بنا بر شهود صفات خوبست که اختیاری صاحبش باشد
 یعنی با اختیار و داده از صاحبش ناشی شود و مراد از نعمت
 آن خوبی باشد که در مفهوم آن تعدی بغیر معتبر باشد مثل
 انعام و عطا و احسان و غیر نعمت آن خوبست که در مفهوم
 تعدی بغیر معتبر باشد مثل علم و قدرت و حیوة و غیر اینها
 و مدح شای بلسانت بر جمیل خواه اختیاری باشد
 خواه غیر اختیاری و از اینجهت است که میگویند مدحت
 الاولی علی صفاتها خواه آن جمیل نعمت باشد و خواه غیر
 نعمت پس نسبت در میان آن حمد و مدح عموم و خصوص

و تقدیم آن بر اسم الله

مطلق است و شکر در لغت فعلیت که دلالت کند بر تعظیم
 منعم از آن حیثیت که منعم است خواه بلسان باشد خواه
 با زبان و خواه بجهان باشد و در اصطلاح صرف العبد
 جمیع ما انعم الله فیما خلق لاجله تعذیب شده است یعنی
 صرف کردن عبادت جمیع آنچه خدا باو داده است در
 چیزی که خلق کرده است آن را خدای تعالی او را از برای
 آن زیرا که هر عضوی از اعضای عباد را بواسطه چیزی
 خلق کرده مثل اینکه چشم را از برای این خلق کرده که **نظر**
 در مصنوعات او کنند و از انجائی بمعرفت و بوند و بدانند
 حکمت او را و قدرت او را و غیر ذلک و از برای
 آن خلق کرده که ذکر او کنند و حرف خیر گویند و تعلیم
 راه را مردم را هر امر صوابی که میدانند نرا از برای دشمن

و کذب و علی هذا القیاس پس اگر بعد صرف اعضاء
 قوای خود را در آن امر کنند که آن اعضاء و قوای برای
 از برای آن مخلوقند شکر اصطلاحی خواهد بود و این
 شکر را بجا نمیتواند آورد مگر آنکه دین و از اینجا ظم شد
 که نسبت میان حمد لغوی و شکر لغوی عموم و خصوص
 من وجه است ماده افتراق از جانب حمد از انجاست
 که ثنا بر غیر نعمت باشد زیرا که در شکر لغوی خبر است
 که جمیل اختیاری باشد مثلاً ثنا بر علم و قد خدا حمد است
 و شکر نیست و ماده افتراق از جانب شکر انجاست که
 نه بلسان باشد بلکه بارتکان باشد مثلاً دست بر سر
 گذاشتن از برای تعظیم یا بجهان باشد مثلاً اعتقاد
 بخوبی کسی داشتن و ماده اجتماع ثنای بر جمیل اختیاری

که نعمت باشد و همین نسبت است میان مدح و شکر
 لغوی و ماده اجتماع و افتراق همین است که مذکور شد
 و شکر اصطلاحی بحسب تحقق اخف است از همه اینها زیرا
 که هرگاه بفعل آید هم ثنای بلسان متحقق میشود و هم
 عمل بارتکان و هم اعتقاد بجهان تا مقل بعد از این بدانکه
 بر تقدیری که مراد از جمیل اختیاری صفة خوبی باشد
 که با اختیار از صاحبش صادر شود چنانکه بنا بر مشهور
 تعبیر کرده اند بیرون میرود بسیاری از افراد حمد مثل
 حمد در برابر صفات ذاتیه و اجبالی خود مثل علم و قدرت
 و جود زیرا که امثال این صفات اختیاری واجب نیست
 بلکه نزد محققین عین ذات و اجبت و نزد بعضی که ذات
 است لازم ذات و بیرون میرود حمد در برابر شجاعة

زید و حسن مثلا و محتاج است داخل شدن امثال
این افراد در تعریف بنا و بدلت بعید چنانکه مذکور است
در مقام خودش پس اگر تفسیر کرده شود جمیل اختیاری
بصفت خوبی که منسوبست با اختیار یعنی صاحب اختیار است
با بجای جمیل اختیاری جمیل فاعل مختار اعتبار کرده
شود هم مدح بیرون می رود بر تقدیر اعم بودن و هم
شامل جمیع افراد حمد می گردد بی تکلف زیرا که در همه
الفاظ صافست که وصف است بر جمیل فاعل مختار یعنی
ذکر صفت خوبی که صاحب آن ذی اختیار است و لهذا بهی
از ادب باب تفسیر مثل امام رازی و علامه نیشابوری
در تفرقه میان حمد و مدح چنین گفتند که حمد مخصوص
است بهی یعنی به وجودی شعور و اراده و مدح از برای

حق و غیر حق هر دو واقع میشود و متعززا اختیاری بودن
جمیل نشده اند و در کتب لغت نیز اختیاری بودن جمیل
مذکور نیست دیگر بدانکه تفسیرات مختلفه از برای حمد
ذکر کرده اند و آنچه بحثی مذکور ساخته معتبر است نزد
عقینین دیگر نباید دانست که مناسب مقام حمد است
که الف لام الحمد را یا استغراق بگیرند یا جنس زیرا که
در هر دو صورت دلالت میکند که هر حمد که هست از برای
از برای خداست بنا بر استغراق ظاهر است و بنا بر آنکه
جنس باشد از این جهت که هرگاه حقیقه و ماهیه حمد از برای
خداست تعالی باشد باید که جمیع افراد حمد از برای او باشد
و الا لازم می آید که حقیقه حمد از برای دیگر یافت شود
در ضمن آن فردی که از برای غیر خداست هف و صاحب

کشاف جنس را بهر از استغرق میداند و ظاهر وجه جنس
 اختیار کردن همچنانکه میرسد شریف علامه فرموده
 اینست که چون لام تعریف در اصل موضوع است از برای
 حقیقت و ماهیت پس فتنش احتیاج بقرینه مقام ندارد
 و معینا افاده حصرا فراد میکند کنایه و کنایه ابلاغ از
 صریحست الحمد لله در اصل حدت حمد الله بوده فعل
 حذف شده و حمدا که مفعول مطلق است بجای آن گذاشته
 شد و بعد از دخول لام تعریف رفع یافته با بنیاد آیه
 تا جمله اسمی شود و دلالت کند بر دوام و ثبات و جمله
 اسمی مذکور نقل شده از خبری با نشانی زیرا که مقصود
 از الحمد لله خبری نیست بلکه مقصود انشائی حمد است
قوله الله علم على الآخر آیه بدانکه میان علمای تفسیر

انتهی

اختلاف است که با لفظ الله علم است یعنی موضوع است
 اولاً از برای آن ذات مشخص که صانع عالمست یا علم
 بلکه در اصل از برای مفهوم کلی مثل معبود موضوع
 است و بحسب استعمال مشهور شده در آن ذات کبی
 که علم میداند میگوید که اگر علم نباشد لازم می آید
 که لا اله الا الله افاده توحید بواسطه آنکه در اینوقت
 معنی و چنین میشود که نیست عبودی مستحق عبادت
 مگر معبود بحق و معبود بحق کمالست و احتمال کثیرین
 دارد پس اگر غیر نباشد که معبود منحصر است در یک ذات
 توحید ثابت نمیشود اما بر تقدیری که علم باشد اینمغنی
 دارد که نیست عبودی مستحق عبادت مگر آن ذات مشخص
 که خالق عالم است و این مفید توحید است و جوابش

با این طریق گفته شده که این دلالت میکند بر آنکه
 لفظ الله ان ذات مختص مراد است درین مقام بحسب
 استعمال اما بر اینکه موضوع باشد اولاد دلالت نمیکند
 و ازین دلیل قلم نمیشود علیه و آنکه میگوید علم نیست
 از جمله دلایل یکی اینست که میگوید وقتی چیزی بر علم
 ان ذات میتوان کرد که ان ذات بدون صفت تعقل
 توان کرد زیرا که علم از برای ذات بی صفت و محال
 که تعقل کنند ان ذات را بی ملاحظه صفتی از صفات
 بلکه آنچه تعقل کرده میشود صفات ان ذات و
 جوابش چنین گفته که لازم نیست در علم ساختن انهی
 از برای ان ذات تعقل ان ذات را نه از راه صفت
 بلکه تعقل از راه صفات کافیت و همچنین جواب

گفته شده که شاید ان ذات خودش وضع کرده باشد
 ان لفظ را از برای خود و خودش تعقل ذات خود چنانکه
 هست کرده بدون صفت لیکن چون هر چه هست علی
 دارد پس ثابت است که آن ذات هم علمی داشته باشد
 و آنچه صلاحیت علم بودن دارد در میان اسمائی که
 در شریع اخلاقی بر ان ذات کرده اند لفظ الله است زیرا
 که صفت بودن باقی اسماء مثل حی و رحمان و رحیم غیر
 اینها ظاهر است و همچنین در هر لغت ان ذات علی دارد
 چنانکه در فارسی بر زبان و در ترکی تنکری پس میباشد
 که درین لغت بهترین لغات است علمی داشته باشد و دانست
 شد که علم بودن لفظ الله قداست از اسماء دیگر
 بنا بر این محشی فرموده که در مذهل صح علم است و از لفظ

اصح چنین فهمیده میشود که چنین نیست که مذهب
غیر علم باطل باشد بلکه مذهب علم بهتر است از غیر
علم قول اول لایزاله علی هذا الاستیحاء آه چون نزد
علمای ظاهر شده که تعلیق حکم بوصف شعریست بعلمیه
با بعضی که هرگاه حکمی را معلق سازند بوصف مثل
اینکه کسی بگوید تعظیم کن اگر عالم را به یقینی تم نیست
که علت تعظیم علم باشد و چون الله موضوع است
از برای ذات مستجمع جمیع صفات کمال پس دلالت
بر مستجمع بودن جمیع صفات کمال دارد فی الجمله پس
محصول معنی الحمد لله چنین خواهد بود که حمد از هر کس
صادر شود مختصراست در حق انکبی که مستجمع جمیع
صفات کمال است ازین حیثیت که مستجمع جمیع صفات کما

بنابر آنچه مذکور شد که تعلیق بوصف شعریست بر
علیه پس گویا گفته شد که حمد از برای ذات است
بواسطه آنکه ذات مستجمع جمیع کالات پس
الحمد لله مثل دعوی باشد با دلیل و برهان و لایحقی
لطفه یعنی محقق نیست خوبی این حل دقیق که از برای
الحمد لله کرده شد قول اول از لای تصور الضلال بعد از صل
الی الحق حاصل دلیل اینست که اگر هدايت دین ایه
بمعنی اتصال بمطم باشد درست نیست زیرا که معقول
نیست کفر و ضلالت بعد از دریافتن ایمان و حال آنکه
مضمون ایه بنا بر این تعلیل اینست که ما قوم نمودیم لهذا
کردیم یعنی بدین حق و ساینهم و ایشان کفر را که عی
کنایه از دست اختیار کردن بر طریق حق و محنتی در

حاشیه اش بر طایفه هدیب علامه دانی بحث کرده
 است که لاف که ضلال بعد از وصول متصور نیست
 زیرا که ضلالت بعد از هدایت ممکن است که حاصل
 شود باغواهی شیطان چنانچه می بینم که مؤمن مرتد
 میشود و جواب این بحث آنکه مراد از ضلال بعد از هدایت
 اینست که هر که را خدای تعالی هدایت کند و بسبب
 هدایت او بحق واصل شود بضلالت نمی افتد و این سخن
 از آیه کریمه وَمَنْ هَدَى اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ مستنبط است
 پس بنا بر این انکسافی که مرتد میشوند هدایت حقیقی
 نیافته اند و اگر نه از دین بر نمی گشتند و شیطان شایسته
 نمیکرد ایشان را چنانچه صریح آیه دلالت میکند
 برین و دلیل دیگر بر نبودن هدایت در این آیه بمعنی

ایصال بکم اینست که اگر دین آیه بمعنی ایصال
 مطلوب بود بایستی که قوم شود اول هم ایمان
 آورده باشند و بعد از آن کافر شده باشند و حال
 آنکه چنین نیست بلکه آنچه از تفاسیر و تواتر
 میشود آنست که اکثر ایشان ایمان نیاوردند و بعضی
 که ایمان آوردند دیگر اختیار کفر نکردند قوله وَاللَّهُ
مَنْقُوصٌ بقوله تع أَنْتَ لَا تَهْدِي آه چون کسی را یسر
 که بگوید هدایت در این آیه نیز ممکن است که بمعنی
 اراده طریق باشد و مراد این باشد که تو هر کس را
 که از اجزای خود را همنانی میکنی در حقیقت تو نگردد
 بلکه خدا تعالی کرده است زیرا که جمیع اسباب
 هدایت از لوست بروفق و مَا رَمَيْتَ إِلَّا رَمِيتَ وَلَكِنْ

الله نبي پس اگر بجای این آیه وَالله لَا هِدَىٰ لِقَوْمٍ
الظَّالِمِينَ آورده شود بهتر است زیرا که خدای تعالی
 راه حق را جمیع بندگان نموده است لیکن جمیع اختیار ^{را}
 میکنند و نجات می یابند و جمعی از غلط جہالت اختیار
 نمی کنند و در ضلالت می مانند پس باید که هدا
 درین آیه بمعنی ایصال بمطلوب باشد تا در معنی
 خلل راه نیابد و درست شود اختصاص بغير ظالمین
قوله بندفع کلام التفتین با نظر برق که هدایت در
 آیه اول بمعنی راه نما نیست و مفعول ثانی که الی
 الحق باشد محذوفست و در آیه ثانی بمعنی ایصال
 بمطلوبست و مفعول ثانی که الحق است محذوفست
 و یقین است که بنی راه همانی میکنند اما بمطلوب

نمی رساند بلکه بمطلوب ^{مطلوب} می رساند دیگر آنکه هر کمالی
 از برای معنی موضوع باشد منافات ندارد که در بعضی
 مواضع استعمال کرده شود در غیر معنی موضوع له
 مجازا و چگونه منافات داشته باشد و حال آنکه بدان
 محاوره و مکالمه برین است و در کلام مجید از این نحو
 بسیار واقع شده است مثلاً يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
 معنی حقیقی میدعو و مخصوص است و در اینجا بمعنی
 قدر است پس بجز این که هدایت در هر يك از ان دو
 ماده مخالف یکی از قولین باشد مستغنی نمیشود و هیچ
 يك از ان دو قول زیرا که قایل اول را بر سر مد که بگوید
 هدایت در اصل از برای ایصال موضوع است و در
أَمَّا نُمَوْدُ هدایتنا هم بمعنی آراء است مجازا و همچنین

قابل ثانی را ببرد که بگوید در اصل هدایت بمعنی
 آراء است و در آیه إِنَّكَ لَأَهْدَىٰ محولست بر ایصال
 مجازا و هیچ لغتی از الفاظ نیست که صحیح نباشد استعمال
 در معنی مجازی پس ظاهر شد که این قسم نقضها در مثالی
 این مقام بی صورتست و در جواب از آنها محتاج بکلف
 و دود که ذکر کرده اند نیست چون ذکر آن جوابها و بیان
 تکلف در آنها موجب تشویش ذهن مبتدی میشود لهذا
 مذکور نکردیم و بعضی از علما هدایت را بمعنی دلالت
 بلطف تفسیر کرده اند و این تفسیر هم موافق استعمال
 عرفست و هم مستفاد است از لغت زیرا که ائمه لغت
 هدایت را تفسیر کرده اند بدلالة و ارشاد و آیه إِنَّكَ
لَأَهْدَىٰ همچنانکه بحسب ظاهر ناقض قول ثانیست

ناقض این قول نیز هست و جواب ازین همان جوابیست
 که از قبل قول ثانی گفته شد تدبیر قول فَعْنَاهَا
 علی الاستعمال الاول هو الايضال منقض میشود
 این سخن بایه کریمه إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ ایشا اکر
وَإِنَّا كَفَرْنَا زیرا که اگر بمعنی ایصال بمطلوب باشد
 لازم می آید ضلال بعد از وصول براه حق و ضلال
 بعد از وصول باطل است چنانکه گذشت بلکه
 حاصل معنی آید با اتفاق جمهور مفسرین اینست که ما
 راه حق نمودیم ایشا زیرا لیکن بعضی شاکرند بسبب
 قول هدایت و وصول براه حق و بعضی کفرونند بسبب
 اعراض از راه حق پس هدایت درین آید بمعنی ایصال
 بمطلوب نیست و حال آنکه متعدی شده است بمفعول

ثانی نیز بنفسه **قول** و هذا کتایه عن الطریق المستوی
 وجه اینکه محنتی وسط طریق را کتایه از طریق مستوی
 گرفته و بمعنی خودش حمل نکرده ایست که بنا بر
 تعلق هدایت بطریق بمعنی کلام بهتر و متعارف
 تر است زیرا که در عرف میگویند هدایت کردن فلان
 راه را و نمیگویند هدایت کرد وسط راه را **قول**
 و هذا مراد من فسر آه چون مولا نا جلال دولانی
 در حاشیه خودش برین رساله سؤاء الطریق را
 بطریق مستوی و صراط مستقیم تفسیر کرده است
 و ازین تفسیر چنین فهمیده اند که او سؤاء را بمعنی
 استوار گرفته است و استوار که مصدر راست بمعنی اتم
 فاعل حمل کرده و اضافراش بطریق اضافی صفت

بموصوف اعتبار کرده است لهذا بحث کرده اند که
 سؤاء الطریق بمعنی وسط طریق موصل بمطلوب
 چنانکه ظاهر متعارف اهل عرف است و هیچ تکلفی
 ندارد پس تفسیرش بطریق مستوی که مستلزم تکلف
 دو است خوب نیست محنتی از برای دفع بحث مذکور
 فرموده که کسی که تفسیر کرده است سؤاء الطریق
 بصراط مستقیم و طریق مستوی مرادش اینست که
 سؤاء الطریق کتایه از صراط مستقیم و طریق مستوی
 زیرا که لازم دارد وسط طریق موصل بمطلوب
 صراط مستقیم را و بر عکس پس ذکر لازم کرده است
 و ما لزوم را خواسته و کتایه نیست مکرر ذکر لازم و
 اراده ملزوم **قول** بحصول البراعة الطاهره و از آنکه

یکی از طریق نفس الامری علم منطوق است و دیگر کلام
 پس مناسب هر دو قسم کتاب میشود بخلاف ثانی
 که مناسبست بعلم کلام تنها و مراد از برآمد در اینجا
 ذکر کلام نیست در اینجا چه که مناسبست بطلب
 کتاب داشته باشد **قول** و الا اول اقرب لفظا بواسطه
 آنکه درین هنگام لنا در پهلوی عامل خود که جعل
 باشد واقع شده در وقتی که متعلق رفیق باشد معلوم
 رفیق است و حال آنکه مقدم شده است بر ظاهر مل خود
 یعنی بر لفظ خبر که مضانست بر رفیق **قول** و الثانی
 معنی نیز آنکه در اول خالی از شایسته بی دینی نیست
 بواسطه آنکه معنی آن چنین است که حمد خدائی را
 که کرد ایند از برای انتفاع ما توفیق را بهترین رفیق

پس

پس حامد در مقام حمد خود را غایبه فعل خدا کرده
 و این ناخوش است بخلاف ثانی که معنی او چنین میشود
 که حمد خدائی که کرد ایند توفیق را بهترین رفیق ما
قول تجرد عن معنی الطلب زیرا که خداستعالی طلب
 رحمت نمیکند بلکه رحمت میفرستد بر بندگان پس در
 ایستقام صلوة مستعمل است در رحمت که جزء معنی است
 و استعمال لفظ در جزء معنی مجاز است و لهذا محقق
 فرموده که یراد بها الرحمة مجازا **قول** فان الزیالة فوق
 مرتبه النبوه بدانکه این سخن بحسب ظاهر هیچ یک ازین
 دو وجه که محتمل است برای اختیار صفة رسالت ذکر
 کرده چندان نیست پس نامربوط شود بوجه اول
 باید وجد اول را توجیه کرد که اختیار کرده است

این صفة را از میانده صفات نر می را که لازم دارد و اما
 صفات کمال را اما استلزام صفات غیر نبوت را مثل
 علم و عصمت و شجاعت و امثال اینها خود ظاهر است
 زیرا که رسول باید که جامع کالات نفسانی باشد
 و اما استلزام صفة نبوت را بواسطه آنکه رسالت
 فوق نبوت است یعنی شتمل است بر نبوت باز یاقی نیز
 که رسول اینست که صاحب دین و کتاب باشد و
 اعم از آنست که دین و کتاب داشته باشد یا تابعین
 پیغمبر سابق باشد و هیچ صفتی مستلزم سایر صفات
 کمال نیست حتی نبوت اما مستلزم نبودن صفة غیر
 نبوت ظاهر است و اما مستلزم نبودن صفة نبوت
 بواسطه آنکه رسالت فوق نبوت است پس اگر چه نبوت

صفات دیگر را لازم دارد اما لازم ندارد و صفة
 رسالت را که اعظم صفات و همچنین نامربوط
 شود بوجه ثانی باید که وجه ثانی را چنین توجیه
 کرد که اختیار کرده است هم این صفة را بواسطه
 آنکه در آن تصریح است بر سلب بودن که اعظم صفات
 بخلاف صفات دیگر حتی نبوت که در اینها تصریح
 بر سلب بودن انحضرت نیست اما تصریح نبودن در
 صفات غیر نبوت ظاهر است و اما در صفت نبوت نیز
 که رساله فوق نبوت پس لازم ندارد نبوت را
 تا تصریح بان در قوه تصریح بر رساله باشد دیگر
 بدانکه ارسال بمعنی فرستادنست نه بمعنی صاحب
 دین و کتاب گردانیدن چنانکه ظاهر است از لغة

و تتبع مواضع استعمال چه در قرآن مجید و چه در غیر
قرآن پس در ارساله تصریح بر سیل یعنی فرستاد
شده نه بمعنی صاحب دین و کتاب لیکن گاه باشد که
ذهن در مقام نفی منتقل شود از ارساله بر سیل بمعنی
صاحب دین و کتاب پس اگر بجای لفظ تصریح در کتاب
محتمل لفظ اشعار مذکور باشد بهتر بود دیگر باید دانست
که آنچه محتمل در بیان معنی رسول و نبی ذکر کرده اگر
چه مشهور است در میان مصنفین و تصریح کرده اند با
صاحب کشف و میر سید شریف و جمعی دیگر از علما
لیکن مخالفت دارد با حدیث مشهور که ابوذر غفاری
روایت کرده از پیغمبر که فرموده نبی صد و بیست و چهار
هزار است و از انجمله سیصد و سیزده رسولند و صد و

چهار کتاب بر ایشان نازل شده پس بنا برین حدیث
لازم نیست که هر رسول صاحب کتاب باشند و قطع
نظر از مخالفت با حدیث بیان معانی امثال این الفاظ
بدون سماع از شارع بواسطه یا بلا واسطه محض
دعویست و حق در تفرقه میان نبی و رسول چنانکه
در کتابا حدیث از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
روایت شده اینست که رسول باید ملک را معاینه کند
بلکه نبوت با الهام و خواب دیدن و سماع صوت نیز
محقق میشود و در معنی اولو العزم نیز اختلاف کرده اند
بعضی از مفسرین میگویند که اولو العزم آن پیغمبرانند
که در امر نبوت ثبات قدم دارند و زیدند و جد و جهد نموند
و بعضی میگویند آنانند که در بلیه صبر کرده اند مثل نوح

در کتابا حدیث از امام محمد باقر و امام جعفر صادق

که مدتها از قوم خود از او کشید و قتل نمود و برهیم که
 در اقصای رفت و استعجیل که بلذیح کردن نهاد و یوسف که
 برستم اخوان و حبس و زندان صبر کرد و ایوب که بدینها
 بر مضامین در نهاد و خاتم البیتین که از جور کفار قریش و
 جهای لها خافش تنگ نشد و از امام محمد باقر مرید است که
 او را العزیمین اند و نوح و برهیم و موسی و عیسی و خاتم
 البیتین و حق نیست که معصوم فرموده است **قرآن** را در
 باهای هدایت که زیرا که وقتی جایز است حذف لام از
 مفعول له که بوده باشد مفعول له فعل فاعل فعلی که
 معلل است آن فعل مفعول له یعنی متحد باشد فاعل فعلی
 که عامل مفعول له است با فاعل مفعول له پس چون فاعل
 ارساله خدا تعالی است هدایت را نیز باید هدایت خدا

اند کرد تا فاعل هر دو یکی شود و حذف لام صحیح
 باشد **قرآن** بل عن المفعول یعنی از مفعول ارساله که
 غبار است از پیغمبر ص و ذکر بل اشاره باینست که حال
 از مفعول مناسب است بقرینه مقام نعت و دلاله
 هو با لاهنداء حقیقی و به الاقنداء بلیق زیرا که این
 دو فقره مناسب پیغمبر است که مفعول ارساله است نه
 مناسب خدا تعالی که فاعل است **قرآن** بمعنی اسم فاعل
 زیرا که حال مفعول باید که محمول شود بر ذی الحال و مصد
 محمول نمیشود بواسطه آنکه خدا تعالی و رسول قادر
 نه هدایت و بمعنی اسم مفعول مناسب مقام نعت نیست
 زیرا که چنین میشود معنی آن که حال کوئی که پیغمبر هدایت
 کرده شده است و شکی نیست که هدایت کردن کنال

انحضرت نه هدایت یافتن قر مبنی المفعول آه زیرا
 که اهداء هرگاه مبنی از برای فاعل باشد بمعنی هدایت
 قبول کردنست و این معنی مناسب مقام نعت نیست بخلاف
 مبنی از برای مفعول که بمعنی مهتدی به بودنست یعنی
 هدایت یافته میشود بسبب آن و این معنی مناسبست دارد
 اگر کسی گوید که وقتی مبنی از برای فاعل مناسبست
 که مراد هدایت یافتن پیغمبر باشد اما اگر مراد هدایت یافتن
 غیر باشد مناسبست زیرا که معنی کلام چنین میشود
 که او هدایت یافتن غیر با و حقیق است و این معنی صفت
 انحضرت پس پراحتی این احتمال را ذکر نکرده است
 جواب گفته میشود که چون ظاهر از اهداء اهداء آن
 حضرتست زیرا که بر تقدیر اهداء غیر عناجت کلام

مفوز

تقدیر بخار و مجروح تا صحیح باشد بواسطه آنکه باین
 تقدیر میشود که هو با لاهتاء به حقیق و نیز صفت
 واقع شدن اهداء و محالیتی که مبنی از برای مفعول باشد
 ظاهر بود بحسب معنی لهذا محتمل متعرض این احتمال نشد
قر حالین مقدار فین آه باین طریق که هر یک و اخالی
 عاقله اعتبار کنند از برای ضمیر مفعول در اسله و تنکله
 باشد باین نحو که اول حال باشد از ضمیر مفعول در اسله
 و ثانی حال باشد از ضمیری که در حال اولست و اینست
 و قیست که از جمله بر سر خود اعتبار کنند که جواب
 باشد از سؤال مقدمه گویا که کسی سؤال کرده است که
 چرا خدا تعالی او را فرستاده است از برای هدایت بخوان
 داده شده است که از برای آنکه او مهتدی بودن ناب

قر نفس علی هذا نور آه بدانکه نور و اصل بمعنی
 روشنی و پرتو است لیکن مناسب است که در حال
 مفعول له بودن بمعنی روشن گردانیدن خدای تعالی
 باشد تا فعل فاعل فعل معلل به شود و درین هنگام
 کلام چنین میشود که صلوٰه بر کسی که فرستاده است
 او را خدای تعالی از برای روشن گردانیدن دلها و یا
 راه نجات را یا امثال آنرا و در وقت حال بودن از خدا
 تعالی و رسول هم بمعنی متوجه میتوان گرفت و هم بمعنی
 مدبر امور و هم بمعنی بین چیزها زیرا که لفظ نور بمعنی
 هر یک ازین معانی وارد شده است مجازا و محمول بطریق
 مبالغه نیز میشود مثل زید عدل یعنی زبس نور است
 گوینا نفس نور است **قر** به متعلق با افتاء لا یلیق آه

بدانکه لفظ افتاء در کلام مع احتمال دارد که مصدر
 مبنی از برای فاعل باشد و احتمال دارد که مصدر مبنی
 از برای مفعول باشد بر تقدیر مبنی از برای فاعل مراد
 افتاء کردن اخضر است نیست زیرا که نقص اخضر نیست بلکه
 مراد افتاء کردن دیگر است با اخضر و درین هنگام
 متعلق جار و مجرود با افتاء مناسب است زیرا که معنی کلام
 چنین میشود که افتاء با اخضر کردن لایق و خوب است
 نه افتاء بد دیگری کردن و شکی نیست در خوبی بمعنی
 این کلام اما اگر متعلق باشد بلیق معنی این کلام
 اینست که افتاء کردن لایق بان حضرت و این نا^{ست} مثلا
 و ظاهراست نزد طبع سلیم مثلا هرگاه زید افضل ناس
 باشد نمیگویند افتاء کردن مردم لایق است زیرا که

میگویند اقتدا کردن بزید لایق است و لهذا محشی فرمود
 است که به متعلق بالا اقتداء لا یلیق فانه کمال لنا
 لا له و بر تقدیر مبنی از برای مفعول جار و مجرور متعلق
 با اقتدا نمیتواند بود زیرا که اقتدا درین حاله بمعنی تقلید
 به بودنست و صلاحیت متعلق بودن جار و مجرور ندارد
 چنانکه ظاهر است بلکه متعلق است بلیق زیرا که معنی
 کلام چنین میشود که مقتدا به بودن با حضرت لایق است
 و بدیگری لایق نیست و این معنی مناسب مقام فعل است
 و هیچ ناخوشی ندارد و اگر چه کثیر الاستعمال مصدر در
 مبنی از برای فاعل مرجع است مبنی از برای مفعول بودن
 اقتدا لیکن مبنی از برای مفعول بودن اقتدا در فقره اولی
 موبد مبنی از برای مفعول بودن اقتداست پس اگر محشی

اقتدا نمیکرد بودن اقتدا مبنی از برای فاعل بلکه در
 احتمال را مذکور میساخت بهتر بود والله یعلم **و** تقدیر
 الطرف قصد الحضرة چون مقرر شده است نزد علمای
 عربیه که تقدیریم ما هو حقها التاخر بفید حصر است حق
 جار و مجرور نیست که مؤخر باشد از متعلق پس تقدیر
 به بر اقتدا که متعلق است اوست افاده حصر میکند و مناسب
 مقام نعت نیز حصر است لهذا محشی فرموده است که تقدیر
 ظرف بواسطه قصد حصر است دیگر بدانکه هرگاه فی
 التاخر زید بگویند اگر مقصود اینست که هیچکس در دواز
 نیست مگر زید این حصر را حصر حقیقی میگویند و اگر
 مراد اینست که زید در دوازست و غیر نیست این حصر را
 اضافی میگویند پس اگر حصر مقصود در بدالاقتدا بلیق

حقیقی باشد مستلزم اینست که اقدا بغیر از حضرت کردن
 لایق نیست بنا بر این توهم میشود که اقدا بائمه دین ^{نیز}
 لایق نباشد لهذا احتی فرموده که اقدا بائمه علیهم السلام
 اقدا با حضرت است در حقیقت زیرا که ایشان احکام دین
 با حضرت را با است بیان میفرمایند و فرموده حضرت است
 بایشان اقدا میکند و اگر حصر مقصود اضافی باشد نیست
 بانیای سابق اصلا توهم نمیشود که اقدا بائمه لایق نیست
 زیرا که معنی کلام چنین میشود که اقدا با حضرت کردن
 لایق است نه بانیای دیگر پس درین هنگام آنچه لایق
 نیست اقدا بنا بر اینست نه اقدا بائمه دین با حضرت بنا
 برین محشی فرموده و این اخصر اضافی بالنسبه الی سایر ^{بنی}
قول اصله اهل بیتا ^{که} مفرقات در لغه عرب که اسماء

تصغیر

تصغیر میکنند باین نحو که اول اسم را مضموم میسازند
 و بای ساکن ماقبل مفتوحی را بعد از حرف دومی ^{نیز}
 چنانکه حسن را حسین میگویند و جعفر را جعفر و مقدر
 شده که اگر منقلب شده باشد حرفی از حروفی سم بحر فی
 دیگر در تصغیر از حرف اصلی را اعتبار میکنند و چون
 تصغیر آل اهل است دلالت میکند بر اینکه دو اصل ^{اهل}
 بوده است که قلب کرده اند هاء را بالف و فرق میان ^{اهل}
 و اهل بحسب استعمال اینست که ال را استعمال در اهل
 بیت اصحاب شرف و بزرگی میکند و بس خواه شرافت ^{شرف}
 و خواه دینوی و لهذا ال فرعون را نیز ال میگویند و ^{اهل}
 را هم دوزی شرف استعمال میکند و هم در غیر ذی شرف
قول فان المفاعل من الطرفين آه بودن باب فاعله از

طرفین باین جهات است که مفید شتران طوفان است در
 حکم مثل قاتل زید عمر که افاده میکند که زید قاتل
 کرد با عمرو و عمرو نیز قاتل کرد با زید پس بمفید صاف
 که مقاتل عمر است بکسر تا و همچنین بر عمرو صادق است
 که مقاتل زید است بکسر تا و هر یک از زید و عمرو که
 مقاتل بکسر تا اعتبار کنند دیگری مقاتل بفتح تا خواهد
 بود بالقضیه پس هر یک هم متصف بمقاتله بکسر تا
 و هم متصف بمقاتله بفتح تا باشد و چون مطابقین
 از باب مفاعله است پس هرگاه خبر و اعتقاد مطابق
 باشد بکسر یا واقع نیز مطابق بکسر یا خواهد بود و نیز
 هم خبر و اعتقاد مطابق بفتح یا خواهند بود و هم واقع چنانکه
 ظاهر شد از سال سابق و خبر و اعتقاد ازین حیثیت

کری

در این کتاب
 از کتاب کتب
 در این کتاب

که مطابق بفتح است نام داده شده است حق پس صدق
 خبر و اعتقاد مطابق واقع است بکسر یا و حق خبر و اعتقاد
 مطابق واقع است بفتح یا و گاه اطلاق میکنند صدق
 و حق را بر معنی مصدری یا بنظر حق که صدق را میگویند
 و مطابق بودن بکسر یا میخواهند و حق را میگویند و مطابق
 بودن بفتح یا میخواهند لهذا محقق فرموده و قد يطلق
 الصديق والحق على نفس المطابقة والمطابقة قوله
 ای بلغوا قضی مراتب الحق چون مطابق محقق است
 مضان محض معرف بلازم تقریف افاده عموم میکند
 لهذا محقق از احمل کرده است بر صعود بر جمیع مراتب
 حق و فرموده که یعنی رسیدند با قضی مراتب حق زیرا
 که صعود بر جمیع مراتب لازم دارد از آنکه او مستقر باشد

ظرف مستغیر یا بر مشهور میانند نحو تین است که متعلق
 باشد بمقدّر عام مثل زید فی الدار که متعلق است
 بجصل یا حاصل و ظرف لغوائست که متعلق باشد بمقدّر
 خاص مثل زید علی الفرس که متعلق است بر یک یا کب
 اما بنا بر آنچه میرسد شریف در حاشیه کشف الحقیق
 فرموده ظرف مستقر است که متعلقش مقدّر باشد نحو
 غلام باشد و خواه خاص و ظرف لغوائچند متعلقش مذکور
 باشد و نزد متأخرین این اصطلاح معبر است و از اینجا
 که محقق متلبس را که خاص است و در ظرف مستقر مقدر
 کرده دیگر بدانکه معنی عبارت منه درین هنگام
 همچنانکه محقق فرموده آفت که رسیدند باقی می ماند
 حق و این خبر ثابت و محقق است و احتمال کذب ندارد

قره موسى الغایات بدانکه مضاف الیه قبل و بعد
 و امثال اینها از ظروف مثل فوق و تحت و قدام و خلف
 گاه محذوف میشود و لفظ اگرچه مراد است و این
 ظروف مقطوعه را اضافه را درین حالت غایات میگویند
 زیرا که مضاف الیه غایه و انتهای کلام است و چون
 درین هنگام محذوفت پس این ظروف خود غایت کلام
 شده اند قره نسیتا منسیتا او منویا مثال اول در بعد
 کان خیر من قبل که درین مقام اصلا خصوصیه مضاف
 الیه قبل و بعد ملحوظ نیست بلکه غرض ترجیح نفس
 بعد است بر قبل و مثال ثانی و بعد هذا غایه قریب
 الکلام یعنی بعد از حمد و صلوة که اگرچه مضاف
 الیه مذکور نیست اما مراد است قره هذا القائل اعط

توهم اما چون مقتضی لفظ فای هذا در کلام مع
 مذکور نیست محقق در وجه مقتضای ادا آن فرموده که
 یا باعتبار توهم اماست که از حروف شرطست و فای جزا
 میفراهد یا باعتبار تقدیرش در کلام و هر دو وجه
 صحیح است اما ثانی بواسطه آنکه اعتبار توهم جایز است
 نزد علمای خود و هر چه کثیر الاستعمال باشد مثل گفتن
 ایس زید قایم بجز لفظ قایم باعتبار توهم بای ناید
 که در اکثر درسخبر ایس دمی لید و چون ایوا لفظ
 اما در امثال این مقام مطرد و شایع است پس اگر بدین
 مقام نه مذکور باشد و نه مقدور و توهم آن لفظ فا
 مذکور باشد بیجا نیست و و هذا اشاره الی رتب
 الحاضر بهدا نکدا اسم اشاره موضوعت از برای وجو

اینکه اعتبار توهم جایز است

محسوس که مشاهد باشد خواه از نزدیک خواه از دور
 و استعمالش در غیر محسوس مشاهد مجاز است پس در
 وقتی که شیء حضور حسی نداشته باشد و خواسته باشد
 که اسم اشاره را در آن استعمال کنند حضور عقلی آن
 شیء را نازل منزله حضور حسی میگردانند و استعمال
 میکنند اسم اشاره را در آن چیز خواه انجیز موجود خارجی
 نباشد مثل اشاره کردن به معانی حاضر و زده و خوا
 موجود خارجی باشد اما محسوس باشد مثل اشاره
 بنفس ناطقه و خواه محسوس باشد اما مشاهد نباشد
 مثل اشاره کردن بشخص غایب و دیگر بدانکه لفظ کتاب
 را اطلاق میکنند بر معانی مخصوصه که فهمیده میشوند
 از الفاظ و نقوش مخصوصه مثل اینکه کتاب هدی سبی

گویند و معانی که فهمیده میشود از الفاظ و نقوش آن
کتاب میخواهند و گاه اطلاق میکنند بر الفاظ مخصوصه
که دلالت میکند بر معانی مخصوصه و گاه بر نقوش ^صص
که دالت بر الفاظ و معانی مخصوصه و گاه میکنند
و مجموع معانی و الفاظ و نقوش مخصوصه میخواهند و
گاه بر الفاظ و نقوش مخصوصه و گاه بر معانی و نقوش
مخصوصه چنانکه ظاهر شده این اطلاق از تتبع ^مم
استمالات پراشاده بکتاب اشاده خواهد بود یکی
از امور سببه که مذکور شد لیکن ظاهر دین مقام
یا معانی مخصوصه است یا الفاظ مخصوصه است و لهذا
محتوی متغیر احتمالات دیگر نشده و وجه ظهور آنکه
غایت هدیب کلام را محمول ساخته بر مشارالیه هذا

در کتاب اشاده

و کلام یا کلام لفظی است مثل لفظ زید قائم و یا کلام
نفسی است یعنی معانی مترتبه در ذهن چنانکه ظ
میشود در حالت تقریر و تحریر مسایل پس اگر مشار
الیه معانی مخصوصه یا الفاظ مخصوصه باشد لفظ
کلام مستعمل خواهد بود در یکی از دو معنی مستعمل
فیه خودش بی تکلف و اگر مشارالیه یکی از امور
باقیه باشد خالی از تکلف نیست زیرا که اگر مجموع
معانی و الفاظ از لفظ کلام یا قدر مشترک از کلام
لفظی و نفسی خواسته می شود یا کلام لفظی و کلام
نفسی هر دو یا احدهما و بر هر تقدیر بی ناخوشی نیست
انما بر تقدیر اول بواسطه آنکه از لفظ کلام که مستعمل
است در احدهما قدر مشترک اشاره نمودن خلاف

ظاهر است و اما بر تقدیر ثانی زیرا که از یک لفظ در
 یک اطلاق دو معنی اراده کردن نزد ادبای لغت پسند
 نیست خواه آن دو معنی هر دو حقیقت باشد یا احد
 حقیقت باشد و دیگری مجاز و اما بر تقدیر ثالث از برای
 آنکه هرگاه مشارالیه مجموع معانی و الفاظ باشد سوق
 کلام تقاضای آن میکند که از لفظ کلام احدیها فقط
 خواسته شود چنانکه ظاهر است نزد ذوق سلیم و اگر
 مجموع معانی و الفاظ و نقوش باشد نیز مستلزم یکی از
 تکلفات هست باز بادی زیرا که ظاهر است از غایت غلبه
 الکلام آنست که نقوش مشارالیه نباشد نه بتهائی
 و نه بعنوان جنسیت و از اینجا روشن شد ناخوشی مشار
 الیه بودن آن دو امر دیگر یعنی معانی و نقوش و الفاظ

نقوش

و نقوش و الفاظ و نقوش اگر کوئی که از این نظر بر چنین
 فهمیده میشود که مشارالیه بودن نقوش تنها جایز است
 اما ناخوش است و حال آنکه جمیع نیست اصلاً زیرا
 که دین هنگام غایت هدیه کلام هیچ مربوط نمیشود
 جواب گفته میشود که نقوش را با الفاظ و معانی باعتبار
 دلالت کردن بر آنها یک خواص و علاقه هست که
 باعتبار آن اختصاص در عرف اشاره بان میکنند و صوفی
 که حقیقی از برای الفاظ و معانی نیست بان نسبت می
 دهند مثل آنکه اشاره باین دقتین میکنند و میگویند
 این کتاب در نهایت فصاحت و این کتاب تمام در غایت
 است و شکی نیست که باین دقتین نیست مگر نقوش و
 فصاحت نیست مگر صفة لفظ و انچه در خاطر است

یا مضافست یا لفظ و این در عرف شایع است قوله الا
وجود الالفاظ المرتبة ولا للمعانی بدانکه ظرف وجود
معانی ذهن است نه خارج ذهن چنانکه محقق شده است
والفاظ اگرچه ظرف وجودشان خارج است و در خارج
ذهن موجودی شوند لیکن با یکدیگر مجتمع باقی نمانند
و خارج و لهذا اصوات و حروف از موجودات غیر تارالذات
یعنی غیر جمعه الاجزاء در وجود شمرده اند پس مطابق
والفاظ جمعه مرتبه که مشارالیه لفظ هداست در ذهن
است نه در خارج خواه وضع و بنا چه پیش از تصنیف باشد
و خواه بعد از تصنیف و ظاهر شد که استعمال لفظ هدا
در مثال این مقام مجاز است نه حقیقت الله اعلم قوله
على طريقة مجاز الحذف حذف مجاز است که اعراب محذوف

مذکور

مذکور دهند مثل اینکه مضاف را حذف نمایند و
مضاف الیه را بجای آن گذارند و اعراب مضاف را
با و دهند مثل قول خدای تعالی و اسئل القرية که
در اصل و اسئل أهل القرية بوده است بدانکه بنابر
مذهب بعضی از نحویین غایه تذهیب مفعول مطلق است
و بنابر مذهب بعضی صفة مفعول مطلق محذوف است مثل
خیر مقدم و بدین تقدیر است که هذا مذهب تذهیب غایه
تذهیب الکلام قوله لما فی لفظ التخریر آیه تخریر بیانست
که خالی باشد از حشو و زواید و بیان اعم است از آنکه خالی
باشد از حشو و زواید یا نه و لهذا محقق فرموده که مصنف
نکند است فی بیان المنطق و الکلام بجای فی تخریر المنطق
و الکلام بواسطه آنکه در لفظ تخریر اشاره است بجای

بودن بیان مهم از حشو و زوائد قره المسطق الاله قانونیه
 الاله چیز است که واسطه باشد میان فاعل و مفعول
 تا اثر فاعل بمفعول برساند مثل پیشه از برای بخادد
 چون منطق واسطه است میان نفس و طغه و اداله
 کسبیه از الاله میگویند و قانون قواعد و قضایای کلیه
 است که احوال بنیتات موضوع ان قضایا از ان معلوم
 میشود چنانکه خواهد آمد بتفصیل و چون منطق شمل
 است بر قوانین کلیه انرا الاله قانونیه میگویند و قانون
 نیز میگویند قره والکلام هو العلم الباشع من احوال
 المبدء والمعاد یعنی علمیت که بحث میکنند در ان از
 احوال و احوال وجود و کیفیت معاد و احتمال دارد که بعضی
 تعریف این باشد که کلام علمیت که بحث میکنند در ان

ان احوال وجود باعتبار نشا اول که عبارتست از حیوة
 دنیا و باعتبار نشا اخری که قیامت عبارت از اناست
قره علی هیچ قانون الا سلام یعنی بطریق که موافق
 با شریعت پیغمبر داشته و باین قید حکمت بیرون میرود
 زیرا که در علم حکمت متابعت برهان عقلی میکنند و
 موافقت شرع منظور نیست قره عطف علی التذیبه
 و احتمال دارد که عطف بر تخریر منطق باشد و درین
 حاصل معنی عبارت چنین میشود که این کتاب در تخریر
 منطق و کلام و در تقریر پیغام است اما مخفی نیست
 که اگر چه بحسب لفظ عطف بر تخریر اقریت اما بحسب
 معنی عطف بر تقدیم بهتر است چنانکه رجوع بوجدان
 شهادت میدهد و لهذا احتیاج انرا اختیار کرده است

قول والاضافه فی عقاید الاسلام بیانیه آء انچه نظم
از کلام محققین نمیشود است که هرگاه میانده مضای
و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد اضافه
بیانیت مثل خاتم جدید و اما اگر مضاف عام مطلق باشد
از مضاف الیه مثل شجر الارک و علم الفقه و غیر اینها
اضافه لامیت و عقاید اعم مطلق است از اسلام یعنی
نفس اعتقادات کالایحیی پس اضافه لامی باشد مگر
اینکه گفته شود که مراد از اضافه بیانی دین مقام آ
که مضاف الیه محمول شود بر مضاف و بیان آن باشد
خواه اضافه بسبب عام باشد و خواه بسبب من بیانی و اعلم
عند الله بدانکه احتمال دارد که در کلام مصنف مضای
محذوف باشد و باین تقدیر باشد که و تقریر عقاید اسلام

الاسلام و بنا بر این اضافه نیز لامیت دیگر بداند
ایمان را نیز که اطلاق میکنند بر نفس اعتقاد و الاقر
بما جاء النبی و کاه اطلاق میکنند بر مجموع اعتقاد
یعنان عمل با رکعت و اقرار بر زبان و نزد امامیه اعتقاد
با نامت اثنا عشر جزو ایمانست و بدان آن بخان ممکن
نیست **قوله** و یعمل الحقوزی الاستاد چون تبصر محمول
بر کتاب نمیشود زیرا که بمعنی بیان کردانید نیست محیی
او لا و لامی بمعنی مبصر گرفته که اسم فاعل است تا حمل
صحیح باشد و ثانیاً حمل بر مبالغه نموده مثل زید
عدل و این قسم حمل را مجاز و استناد میگویند زیرا
که استناد در غیر موقع خود است و لفظ تذکره نیز محمول
نمیشود بر کتاب زیرا که بمعنی بیان آورد نیست پس اثر

پس از آنکه معنی مذکور باید گرفت یا بطریق مبنا لغته
 اعتبار باید کرد و لهذا فرموده که و کذا قوله تذکره
قرارد و تفهیمه للغير ظاهر کلام دلالت میکند بر این
 کتاب تبصره است از برای معلم تنها از برای معلم
 تنها اتمام ممکن است که از برای هر دو باشد و معنی کلام
 مصنف چنین باشد که گردانیدیم این کتاب را تبصره
 از برای آنکس که اراده تبصره داشته باشد نزد فاعل
 نیدن اعم از آنکه فاعل نیدن آنکس باشد غیر از یا
 فاعل نیدن غیر آنکس را و اگر لفظ او در کلام محقق
 از برای نزدیک باشد بعنوان ماضی الخلو شامل
 این احتمال نیز خواهد بود ترجمه بتفصیل معنی الاخذ
 چون تذکره بحر فیهین متعدی میشود زیرا که من با مضی

تذکره مناسبت ندارد چنانکه ظاهر است بنا بر این احتیاج
 دارد بتفصیل امری که بمن متعدی شود مثل اخذ و
 تعلم و لهذا محقق اعتبار کرده است اخذ را با تعلم
 در ضمن تذکره و تفصیل است که فعلی را اعتبار کنند
 در فعلی یا شبه فعلی دیگر بحقیقتی که یکی اصل باشد
 و دیگری حال ترجمه لهذا ایضا بحتم الوجهین انچه از کلام
 محقق در حاشیه خودش بر حاشیه علامه مدونی ظاهر
 میشود اینست که بر تقدیر تفصیل از برای مبتدیانست
 و بر تقدیر حال بودن از برای منتهی است اما محقق نماند
 که بر تقدیر حال بودن از برای مبتدیان نیز میشود زیرا
 که معنی کلام چنین است که گردانیدیم این کتاب را مذکور
 از برای هر که اراده تذکره داشته باشد حال کونی که آن

کس از صاحبان فهم باشد و صاحبانم میتوانند بود
 که مبتدی باشد و میتواند بود که منتهی باشد پس
 اختصاص منتهی ندارد و چیزی که میتوان گفت اینست
 که تذکره منتهی بیشتر مناسبت دارد و در صورت اول
 متعین اند و تعلم مانع بود که از برای منتهی باشد
 لهذا از برای معلم متعین شد و در صورت حال بود
 مانعی نیست از برای منتهی بودن لیکن درین هنگام
 کسی را میرسد که بگوید همچنانکه تذکره مناسبت منتهی
 است تبصره مناسبت مبتدیست چنانکه محتاجی خود را
 حاشیه تصریح نموده و مانعی ندارد پس فقره اول بابی
 که از برای مبتدی باشد شفا و حال آنکه محتاجی از برای
 هر دو مجوز نموده و الله يعلم مرور و فیما بعده ثلثه اول

دفع و جر و نصب رفع بنا بر آنکه خبر مبتدا محذوفست
 باشد و ما موصول باشد یا موصوف باشد و بر تقدیر
 که موصول باشد باین تقدیر است که لا مثل الذي
 هو الولد و بر تقدیری که موصوف باشد باین تقدیر است
 که لا مثل شی هو الولد و جر باعتبار اینکه مضاف الیه
 شی باشد و لفظ ما در اینوقت زاید خواهد بود که
 واقع شده در بیان مضاف و مضاف الیه و در نصیب
 بیان نه خیرین خلافت بعضی میگویند منصوبست
 باعتبار اینکه لامیما نازل منزله الاست در استثناء
 و لفظ ما در اینصورت نیز زاید است و یا کافه از انشاء
 و بعضی میگویند لفظ ما نکره غیر موصوفست و ما بعدش
 منصوبست تقدیر اعمی و محتاجا صاحب غنی اللبیب

اینست که اگر معرفه باشد مضبش جایز نیست و اگر نکره
باشد منصوبست بر تمیزیه و ملاکافه است از اضافه وله
القسم الأول عبارة عن أحد معان سبعة والمنطق عبارة
آه بدانکه کتاب و اقسام کتاب را در عرف بر هر یک از
امور سبعة اطلاق میکنند چنانکه سابقا مذکور شد
و اسمای علوم مدونه در عرف بر هر یک از معانی خمس
اطلاق میکنند چنانچه ظاهر میشود از تنوع مواضع استعمال
مثلا میگویند فلان کس حکیم است و فلان کس فقیه است
و مراد ملکه حکمه و نحو است باین معنی که کیفیت حاصل
شده است او را که متوجه هر مسئله از مسایل حکمه
یا نحو که میشود مستحضر آن مسئله می گردد و لهذا اگر
صاحب این ملکه مسایل را مستحضر نباشد از حکیم بود

و بخوبی بودن بیرون نمیرود و نیز میگویند فلان علم
کفراست و فلان علم حق و مراد تصدیق بمسایل اعلم
است کلا لا یخفی و نیز میگویند فلان کس تعلیم بخوبی
دهد و نحو اینها طرذ دارد مثلا و مراد نفس مسایل است
خواه تمام و خواه قدر معتد به و لهذا محقق فرموده که
قسم اول عبارتست از یکی از معانی سبعة و منطق عبارة
رست از یکی از معانی خمس وله حقیقا وجده العقل التلیم
مناسبا مناسبا ملکه و علم تحصیل است یا حصول و بنا
نفس مسایل بیادست وله مقدمه بدانکه هم بکسر ذال
خوانده شده و هم بفتح بنا بر اول مشتق است از قلده
یعنی تقدم همچنانکه یاد شده است در کتب لغت و
بنابر ثانی مشتق است از تقدم متعدی چنانکه ظاهر یک

بدانکه مذهب مصنف همچنانکه در مطلق تصریح کرده
 است مقدمه دو فرد دارد مقدمه العلم و مقدمه
 الکتاب و مقدمه العلم اموری چند است که موقوف
 علیه شروع در سایل علمست مثل معرفه حد و غایت
 و موضوع علم و مقدمه الکتاب پاره است از کتاب
 که مقدمه است بر مقصود بواسطه ارتباط مقصود با او
 و نفع او و مقصود و این هر دو خارج است از علم چنانکه
 ظاهر و نزد میر سید شریف مقدمه در حقیقت نیست
 مگر مقدمه العلم و آن عبارتست از چیزی چند که موقوف
 علیه شروع در علمست بوجه بصیرت مثل معرفه حد
 علم و غایت و موضوع و بهر الفاظ و نقوش اخلاق مقدمه
 باعتبار اینست که مآلند بر مقدمه العلم و این قول اقرار

و بکلام قوم آنست قول رسم المطلق و الحاجة اليه و
 موضوعه بدانکه تصور بوجه ما از جمله موقوف علیه
 شروع در علم است زیرا که طالب مجهول مطلق بود
 ذی شعور غایت پس شارع در علم و ناچار است
 از اینکه بیک غوی آن علم را تصور کند و همچنین علم
 بفایده ما نیز از جمله موقوف علیه شروع است زیرا
 که فاعل مختار بدون تصور فایده طالب امری نیست
 لیکن رسم علم و فایده مخصوص او موجب بصیرت در
 شروع و باعث زیادتى سعی شارع است و فایده بیان
 موضوع علم مقیر شدن او علم است از علوم دیگر
 زیرا که هرگاه موضوع علی متمیز گردد از موضوع علی
 دیگر آن دو علم نیز از هم ممتاز میگردند مثلاً هرگاه

شخصی دانست که موضوع منطق معرف و حجت است
و موضوع نحو کلمه و کلام مسایل نحو و منطق نزاد
مشبه نمیکرد بلکه هر مسئله از مسایل این دو علم
را که ملاحظه مینماید میداند که از کلام یک ازان
دو علم است و مقیر شدن علم نیز مستلزم نیز موجب
بصیرت در شروع است **فوله العلم هو الصورة الحاصلة**
آه بدانکه علم بر دو قسم است یکی آنکه محتاج است
بمصول صورت معلوم بنزد و این قسم را حصول میگویند
مثل علم نفس ناطقه حیوان بحیوان ناطق و شجر و حجر
و غیر اینها از موجودات و یکی دیگر آنکه محتاج نیست
بمصول صورت مثل علم نفس ناطقه بخودش و این قسم
علم حضوری میگویند اگر کوئی که بیرون میرود ازین

توزیر

تعریف افراد علم حضوری زیرا که ظاهر از صورت حاصل
اینست که صورت مغایرات خارجی عالم و معلوم
نزاد و مدرك باشد و در علم حضوری چنانکه مذکور
شد صورتی در کار نیست جواب گفته میشود که مراد
ازین تعریف تعریف علم حصولیت نه مطلق علم تا آید
باشد صدقش بر علم حضوری زیرا که غرض از منطق
نیست مگر عصمة از خطای در فکر و علی که محتاج است
بفکر و نظر علم حصولیت و پس دیگر بدانکه محقق عند
در تعریف بجای فی اختیار کرده است تا بیرون نرود علم
نفس ناطقه بجزئیات مادی بنابر مذهب حکما که میگویند
صورت بجزئیات محسوسه در خیال درمی آید نه در نفس
ناطقه زیرا که این صورتهای جزئیة اگر چه در نفس

ناطقه حاصل نیست اما نزد او حاصلست پس صورت
 حاصله نزد عقل بر افعال صادقست فقد اختار مذهب
الحکما آیه بدانکه تصدیق بمذهب حکیم اعتقاد به نسبت
 تامه خبریت و تصور صورت حاصله است که غیر از عالم
 به نسبت باشد و تصدیق بمذهب امام مجموع بقوت ثلث
 ثلث است با اذعان به نسبت و تصور صورت حاصله است
 که غیر مجموع بقوت ثلث و اذعان به نسبت باشد فاما
واختار مذهباً لقدماء بدانکه قدمای مفسطین را
 عقیده انت که قضیه که معروض اذعان و حکمت
 مرکب است از سه چیز موضوع و محمول و نسبت و متأخر
 مفسطین را عقیده انت که قضیه مرکب است از چهار
 جز موضوع و محمول و نسبت و وقوع نسبت بالا و وقوع

نسبت پس با اعتقاد قدماء جزء اخیر قضیه که متعلق
 اذعان است نسبت است و با اعتقاد متأخرین وقوع
 نسبت بالا و وقوع نسبت است و چون مصنف اذعان
 را به نسبت متعلق ساخت است زیرا که گفته است و اما
للقبۀ ظاهر میشود که نزد او مختار مذهب قدماء است
 و اگر نه بایستی که بگوید اذعان لوقوع النسبه فاما
فاما پیشتر المع الی تلیث آیه این کلام قرینه دیگر است
 از برای آنکه مختار مذهب قدماء است زیرا که بعد
 متأخرین اجزای قضیه چهار است پس اگر مختار مذهب
 متأخرین بود بایستی که اشاره به تلیث اجزای قضیه
 نکند بلکه بتر بیع اشاره بایست کرد و حال آنکه در
 اول بحث قضایا اشاره کرده است باینکه اجزای قضیه

سه تا است دیگر بدانکه تصدیق اگر اعتقاد ثابت چنانچه باشد
 که بتشکیک مشکوک زایل نگردد و از این یقین میگویند اگر
 مطابق واقع باشد چهل مرتب میگویند اگر مطابق واقع
 نباشد و اگر ثابت و جائز نباشد بلکه خلافش احتمال
 مرجوحی داشته باشد آن را ظن میگویند و گاه یقین بدلیل
 حاصل میشود مثل یقین بوجود واجب و گاه بتقلید مثل
 اعتقاد بخبر نبیا و اوصیا و کما فی التخیل آیه تخیل صوت
 نسبت خبریه است که تا شری در نفس کند هر چند خلاف
 آن نسبت ثابت باشد نزد عقل مثل خیالات شریقه
 همچنانکه میگویند دل دریای آتش است و سیلابش
 عالم را بطوفان داد و امثال اینها و شک عبارتست
 از تصور نسبت خبریه بچیزی که عقل در آن متوجه باشد

و هیچ یک از وقوع و لا وقوع آن نسبت راجح نباشد بلکه
 متساوی باشد نزد عقل و وهم عبارتست از تصور طرف
 مرجوع پس نسبت درین سه قسم اگر چه نسبت چیزی بخیری
 هست زیرا که قایلان میتوان گفت که مادقت یا کالات
 اقامه درک با درک از غایبی نیست زیرا که ادراک از غایب
 و یقین است که احد طرفی نسبت راجح باشد کبر حدیثی است
 مثل یقین و خواه نرسیده باشد مثل ظن و الاقسام
 بعضی القیاسیه آیه چون درین مقام توهم میشود که اقسام
 آن نسبت نیز که از باب افعالست و خال آنکه در عبارت
 مع معتدیت بقرینه منسوب بودن قوله القدره و الا
 کتاب بالنظر بفعولیه محتمل شایده بدفع این توهم کرده
 است و حاصلش آنکه اگر چه اقسام آن از باب افعالست

واصل در باب افعال لازم بودند لیکن در کتاب التلخیص
 اللغة انقسام یعنی قسمی که متعديست تفسیر کرده شده
 است پس کلام صحیح است فاما لکن در این عبارات
 صحیحها هو انقسام الضرورة آید بدانکه صریح عبارت نیست
 که قسمی میکند تصور و تصدیق ضروری و کتاب بنظرنا
 پس ضروری منقسم خواهد شد بضروری و تصور و ضروری
 در تصدیق و همچنین کتاب منقسم خواهد شد بالکتاب
 در تصور و کتاب در تصدیق و از اینجا دانسته میشود
 که هر یک از تصور و تصدیق منقسم میشوند بضروری و
 کتاب چنانکه ظاهراًست و قول محقق و بلیغ و احسن آید
 اشاره است بآنکه بیان انقسام تصور و تصدیق چنانکه
 مع کرده بقول خودش که و یقیناً آن آیه هر است از آنکه

بگویند

بگویند و یقیناً آن آیه ضروری و الا کتاب بالنظر مثلاً
 زیرا که از امثال این عبارات انقسام صحیحها فهمیده
 میشود و از امثال عبارات مع کتایه و کتایه ابلیغ است
 از صریح دیگر بدانکه چون دانسته شد که از قسمی کردن
 تصور و تصدیق ضروری و کتاب را فهمیده میشود
 شدن تصور و تصدیق پس تصور و تصدیق هم منقسم
 خواهد بود بقسمیه و هم منقسم به پس یقیناً با اعتبار
 آنکه از باب افعال لازم واصل در آن باب لازم بودند
 مناسب و صف قاسمیه هم بود جلا فی یقیناً که همین
 مناسب و صف قاسمیه است و پس ممکن است که
 اختیار کردن مصنف یقیناً را بر یقیناً بآنکه یقیناً
 احضر بود این باشد تدبیر فاما ارتکبه القوم آیه ملخصه

بر این مطلب بطریق بعضی از محققین اینست که تصورات
همه بدیهی نیست والا لازم می آید که در هیچ تصور محتاج
نباشد عقل ما ب فکر و حال آنکه محتاجست در بعضی مثل
تصور روح و ملک و همه نظری نیست والا لازم می آید
که هیچ تصور معلوم نشود بواسطه آنکه بنا بر این معرف
هم نظری خواهد بود پس محتاج باشد آن معرف بمعرف دیگر
و درین هنگام اگر بر میگردم موقوف علیه بموقوف خواه
واسطه مثل اینکه تصور زید محتاج باشد بصور عمر و
عمر محتاج باشد بر تصور زید و خواه بواسطه واحد مثل
اینکه محتاج باشد تصور زید بصور عمر و تصور عمر
بصور زید و خواه بچنانچه بواسطه چنانکه
ظن است پس بر هر تقدیر مستلزم و در است زیرا که توقف

نمی

شئ است بر ما توقف علیه و در باطلست بواسطه آنکه
مستلزم تقدم شئی است بر نفس و تقدم شئی بر نفس باطلست
بالبدیهه و اگر بر نیکو د بلکه الی غیر انتهاییه می رود این
شیخ که تصور زید محتاج باشد بصور عمر و تصور عمر
بصور زید و همچنین الی غیر انتهاییه پس جمیع تصورات
موقوف بر یکدیگر و همگی در بند هم خواهند بود پس زکایا
تصوری حاصل خواهد شد تا حاصل شود تصور دیگر تا
تصور و با جمعه عقل بدیهیه حکم میکند که ما و ای که جمیع
تصورات موقوف باشند بر یکدیگر الی غیر انتهاییه حاصل
نمیشود هیچ تصویری چنانکه مخفی نیست بر صاحبان فطرت
مستقیم پس لازم می آید نبودن تصور مطلقا نزد عقل طال
آنکه بعضی از تصورات معلوم است مثل تصور حرارت و بر

و امثال اینها و همین طریق گفته میشود در تصدیق و طریقه
 مهم بهتر است زیرا که بعد از ذمت استدلال لابد است
 از دعوی بدیهه در عقدهات دلیل کردن و الا مانع از
 میرسد که بگوید مثلاً این قول که اگر همه تصدیقات باقیات
 نظری باشند لازم می آید که هیچ تصور یا هیچ تصدیق حلق
 نشود و حال آنکه معلومست نیز از جمله تصدیقات پرتیا
 بر فرض قول اطرافش غیر معلوم خواهد بود پس محتاج باشد
 بفکر آنکه تا موضوع و محمول معلوم نشود تصدیق حاصل
 نمیشود و بر تقدیر ثانی خودش نظری خواهد بود پس محتاج
 باشد بدلیل و هرگاه مستدل را ناچار باشد از دعوی بدیهه
 بودن تصور یا تصدیق در عقدهات دلیل کردن پس دعوی
 بدیهه در اصل انقسام کردن در اول مرتبه بهتر باشد

مستدل

منها التخریج عن استعمال لفظ المشرق چون لفظ علم مشترک
 میان چندین معانی زیرا که در بعضی از اصطلاحات منطق
 است یقین و ظن و در بعضی محقق است تصدیق چنانکه
 معرفت تصور و در بعضی مخصوص است تصور چنانکه معرفت
 بسیط و از اینجا است که عرفا لله میگویند و علی الله میگویند
 پس لفظ معلوم که مشتق است از آن نیز مشترک خواهد بود
 معانی متعدده چنانکه علم است و لهذا محقق حکم با شریک آن
 کرده است قوله فان الجزی لا یكون کاسیاً ولا مکتباً غرض
 ایست که جزئی از این حیثیت که جزئیست نه معرف واقع می
 شود و نه معرف و اما اول بواسطه آنکه جزئی با محسوس است
 بخواس علم با محسوس باطن و از نزدیک محسوسات متعدده نه احسن
 جزئی دیگر حاصل میشود و نه اول کلی چنانکه علم است نزد

عقل سلیم و استثنای بواسطه آنکه اگر مکتب باشد محتاج
خواهد بود به تعریف و حال آنکه معرفش نه جزئی میتواند بود
چنانکه گذشت و نه کلی زیرا که ضم کلی بجلی افاده جزئیست
نمیکند بلکه عقل بخیر صدقش بر کثیرین میکند هرگاه جزئی
نه کاسب باشد و نه مکتب پس فکر جاری خواهد بود مگر
کلیات و از لفظ معقول که مستعمل است در کلی و در جزئی
اشاره باین معنی کرده میشود بخلاف لفظ معلوم زیرا که در
کلی و جزئی هر دو مستعمل است چنانکه ظم میشود نزد متبع موافق
استعمال دیگر بدانکه تعریف مضم از هر کد را اعتبار گرفتن
صیغه مقرر ترجیح دارد بر تعریف مشهور زیرا که در تعریف مشهور
اعتبار امور کرده اند و چنین گفته اند که فکر ترتیب امور
معلوم است و برای تفصیل امر مجهول و بنا بر این منقض میشود

بهر بود

تعریف بفضل تنها یا خاصه تنها و احتیاج می افتد در ترجیح
تعریف به تکلف و خلاف ظم است بخلاف قول مضم که بی تکلف
شامل جمیع افراد معرفت قرار میگیرد منها احکام جزئیات
موضوعها یا بنظر این که جزئی موضوع را موضوع صغری سازند
و وصف عنوانی موضوع قضیه را محمول صغری سازند و
قضیه کلیه را کبری سازند و از اینجا حکم جزئی موضوع تا
شود مثلا چنین بگوید که زید فاعل است و هر فاعل مرئوس است
و اطلاق این قانون بر مطلق بان اعتبار است که مشتمل است بر
قوانین کلیه پس از قبل تمییز کلی است با هم جزء و احوال
بواسطه امر مساوی بدانکه مضم و جمعی کثیر از متاخرین گفته اند
که مراد بعضی ذاتی است که لاحق شئی شود لذا نه مثلا در
امور غیریه از برای انسان یا لاحق شود بواسطه امر مساوی

مثل نقیب که لاحق انسان میشود بواسطه ادراک امور غیره
 یا لاحق شود بواسطه امر اعلم از شی که حیوان باشد
 مثل حرکت که لاحق انسان میشود بواسطه اینکه حیوانست
 و اعراض غیره را نیز بر سه قسم گردانیده اند یکی آنکه بواسطه
 امر اعلم خارج از شی لاحق شود مثل حرکت که لاحق ناموس میشود
 بواسطه حیوان و دیگری آنکه لاحق شود بواسطه امر لغیر از
 شی مثل نطق که لاحق حیوان میشود بواسطه انسان و ثالث
 آنکه لاحق شود بواسطه امر میان مثل خراش که لاحق میشود
 بواسطه آتش و باعتبار قدما و طایفه از متاخرین مثل
 شارب مطالع و تابعاتش آنچه بواسطه جنو اعلم غرض میشود
 داخل در غرض ذائق نیست و محقق طوسی نیز در اساسی الاقبالی
 تصریح باین فرموده و چنین گفته که باید در هر علم بحث کرد و

از اموری که آثار و احوال موضوع آن علم باشد و غرض
 بواسطه جنو اعلم در حقیقت از آثار و احوال موضوع آن
 علم نیست بلکه از احوال و احکام آن امر اعلم است و چون مرتبه
 شارب مطالع را محقق صواب دانسته لهذا غرض ذائق را بر
 مبنی تفسیر کرده که شامل غرض بواسطه جنو اعلم نیست **فرا**
 کالنجیر اللایق للانسان آه بدانکه نقیب غرض انسان نیست
 شود لکن آنکه بلکه مانعست که بواسطه ادراک امور غیره که
 انسان میشود چنانکه ظم است و تصریح کرده اند باین محققین
 مثل قسم و غیره پس ترا مثال از برای غرض لذاته آوردن
 محتاجست بخوی از تکلف مثل اینکه از نقیب ادراک امور غیره
 خواسته شود که مبدء نقیب است دیگر بدان که مراد از نقیب
 در مقام متجسس است زیرا که مراد از غرض خارج محسوس است

و آنچه محمول میشود مستحب است نه تعجب و ذکر مبدا و اراده
 مشق شایع و متعارف نزد ارباب این فن است ثم تینب
عروضه الی الانسان بالعرض والحجاز بها که واسطه چنانکه
 فهمیده میشود از کلام شارح مطالع و جمعی دیگر از محققین
 بر سه قسم است واسطه در عروض و واسطه در ثبوت و
 در اثبات واسطه در عروض است که عارض اول و بالذات
 عارض و ثانیا و بالعرض عارض دیگر می شود مثل
 انسان که واسطه است در عروض کتابت از برای حیوان چه
 کتابت اول و بالذات عارض انسان میشود و ثانیا و بالعرض
 عارض حیوان و واسطه در ثبوت است که واسطه باشد از
 برای ثبوت عارض خواه خودش در عروض و عارض واسطه
 باشد چنانکه گذشت در مثال سابق و خواه نباشد مثل

نزد

تحرک اصابع که واسطه است در ثبوت کتابت بالفعل از برای
 انسان و خودش صلاحیت انصاف بکتابت ندارد و واسطه
 در اثبات است که علت علم بشی باشد مثل تغییر که علت علم
 بحدوث عالم است و گاه با هم جمع میشوند در یک ماده مثل
 انسان که هم واسطه در عروض و ثبوت کتابت از برای حیوان
 و هم واسطه در اثبات زیرا که استدلال کرده میشود از انسان
 بودن حیوان بر ثبوت کتابت از برای حیوان باین طریق که بعض
 المیوان انسان و کمال انسان کتابت بعض المیوان کتابت و گاه
 باشد که شیء واسطه در اثبات باشد اما نه واسطه در عروض
 باشد و نه در ثبوت و آن در جایست که از محلول دلیل گفته
 شود بر علم مثل آنکه از تبیل سند لال کنند بر تعین اخلاط
 و از اینجا هم شد که واسطه در عروض ندانستن شیء لازم ندانند

بدیهی بودن ثبوت آن شوق از برای موضوع بلکه بسیاری از
 محمولات متقابل هست که واسطه در عرض ندارد اما محتمل
 ثبوتش از برای موضوع بدلیل مثل تناهی مقدار که عارض
 جسم است لذاته لیکن ثبوتش از برای جسم بدیهی نیست بلکه
 محتاج است بدلیل محتمل نیز در واسطه طریقه شارح مطالع
 دارد چنانکه ظاهر است از تعریفش عرض ذاتی را و در بعضی
 دیگرش نیز تصریح نموده و اما آنچه از کلام مصمم و طایفه دیگر
 از متنفذین مثل صاحب فطاس و غیره فهمیده میشود آنست
 که واسطه در عرض همان واسطه در ثبوت و بنا بر طریقه
 شارح مطالع در بعضی مواضع مشکل میشود مثل متعجب را
 واسطه در عرض خط گرفته اند و ازین قرار بایستی که
 اقصاف انسان بفطن بالعرض باشد و اقصاف متعجب فطن

بالذات و حال آنکه انسان حقیقت معروض فطن است چنانکه
 ظم است بالبدیهه و متعجب متعجب است بفطن بالعرض زیرا
 که مراد از متعجب مفهوم است نه ماضی چنانکه تصریح
 کرده اند بآن محققین مثل بر سید شریف و غیره و الا لازم
 می آید که شیء خودش واسطه در عرض باشد از برای خودش
 و این محال است و شکی نیست که مفهوم متعجب صلاحیت اقصاف
 بفطن ندارد مگر بالعرض و بدیهه حملش بر انسان و
 همین طریق است حال در واسطه در عرض بودن ادراک متعجب
 از برای تعجب و علی هذا القیاس دیگر بدانکه در هر علم احوالات
 که بواسطه امر اخص عارض موضوع میشود ثابت میکنند مثل
 اینکه در نحو لولی که بواسطه اسم و فعل و حرف عارض کلمه
 و کلام میشود بیان کرده می شود و همچنین در حکمت طبیعی

که موضوع او جسم است احوالی را که بسبب انواع جسم مثل
عناصر و افلاک عارض جسم میشود ثابت میکنند و حال آنکه
عارض بواسطه احوال داخل در امر ذاتی نیست بواسطه دفع
این بحث علامه در ذاتی فرموده که مراد از بحث از اعراض ذاتی
کردن اعم از آنست که اعراض ذاتی موضوع را از برای موضوع
ثابت کنند یا اعراض ذاتی اشیای مخصوصه به موضوع را از برای
اثبات ثابت کنند و متحققین دیگر نیز متعرض جواب شده اند و
در ذکر همه جوابها وجه صحت و فساد و بیان رجحان یکی بر
دیگری من بسیار است که در خود و حوصله فهم مبتدی
نمی آید و این تعلیق نیست لهذا مذکور شد اگر چه نسبت بحال
معلم نیز مبینا است لیکن چون این بحث بفتح طلب بود
تحریر یافت قوله الدوال الاربع یعنی خطوط و عقود و مضیبه

و نه

و اشارت که غیر لفظند و دلالت میکنند بسبب وضع و اضع
قوله و اقسام اند که مرسته و ضعیفه لفظیه و وضعیه غیر لفظیه
طبیعه لفظیه و طبیعی غیر لفظیه عقلیه لفظیه و عقلیه غیر
لفظیه باید دانست که دلالت وضعیه لفظیه بودن لفظ است
بحیثی که مفیده شود از آن معنی بمذخیه وضع و اضع بعد
از علم بوضع و وضعیه غیر لفظیه بودن غیر لفظ است بحیثی
که مفیده شود از آن معنی بمذخیه وضع بعد از علم وضع و
لفظیه بودن لفظ است بحیثی که مفیده شود از آن معنی
بمذخیه طبع بعد از علم باقتضای طبع و طبیعی غیر لفظیه
بودن غیر لفظ است بحیثی که مفیده شود از آن معنی بمذخیه
طبع بعد از علم باقتضای طبع و دلالت عقلیه لفظیه بودن
لفظ است بحیثی که مفیده شود از آن معنی مجرد در یاد عقل

بی مدخلیه طبع و وضع و عقلیه غیر لفظیه بودن غیر لفظاً
 بحقیقی که فهمیده شود از آن معنی تجربه دریافت عقل بدون
 مدخلیه وضع و طبع پس دلالت وضعیه بمدخلیه عقل است
 با وضع واضح و طبعیه بمدخلیه عقل است با طبع و عقلیه
 بی مدخلیه وضع و طبع است **قول** و بی تقسم الی مطابقه
 بدانکه در هر یک از تعریف دلالت ثلثه ناچار است از قید
 با نظری که مطابقه دلالت لفظ است بر تمام موضوع از این
 حیثیت که تمام موضوع له لفظ است و تضمن دلالت لفظ است
 بر جزو معنی موضوع له از این حیثیت که جزو معنی موضوع له است
 و التزام دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع له از این حیثیت
 که خارج لازم موضوع له است زیرا که اگر قید حیثیت معتبر نباشد
 لازم می آید دخول هر یک از این سه دلالت در وقت دیگری

مثلاً هرگاه لفظ افتاب هم از برای جزء موضوع باشد و هم
 ضره و هم از برای مجموع جزء و ضره پس وقتی که از لفظ
 افتاب مجموع جزء و ضره خاسته شود دلالتش بر جزء
 تنها و دویشی تمام در ضمن دلالت بر مجموع تضمن است
 زیرا که دلالت بر جزء موضوع له لفظ است و قطع نظر
 از قید حیثیت لازم می آید که مطابقه هم باشد زیرا که
 صادقیت که دلالت بر تمام معنی موضوع له است بر
 آنکه از لفظ از برای هر یک از جزء و ضره نیز موضوع است
 و در دلالت بر ضره در ضمن دلالت بر مجموع التزام نیز
 صادقیت زیرا که جزء تنها موضوع له نیز هست و ضره
 خارج لازم از آنست پس صادقیت که دلالت کند لفظ بر
 خارج لازم موضوع له و از اینجا لازم می آید که دلالت

برضوء هم مطابقت باشد و هم تقنین و هم التزام و حال آنکه
تقنین است و همچنین هرگاه لفظ آفتاب بگویند و جرم تنها
بخواهند با آنکه درینوقت مطابقت لازم می آید که
تقنین نیز باشد زیرا که صادق است که دلالت لفظ است بر
جزء موضوع له و همچنین هرگاه لفظ آفتاب را بگویند و
ضوء بخواهند با آنکه مطابقت است بقرین تقنین و التزام
هر دو بر آن صادق است که لا یخفی اما بعد از اعتبار قید
حقیقه همه این در تحت دیگری داخل نمیشود مثلاً هرگاه
از لفظ جرم و ضوء خواسته شود دلالت بر
این از جرم و ضوء ازین حیثیت است که جزء موضوع له لفظ
است نه ازین حیثیت که تمام موضوع له است و نه ازین حیثیت
که خارج لازم موضوع له است و همچنین هرگاه یکی از جرم

و ضوء خواسته شود دلالت مطابقت است بواسطه آنکه
دلالت لفظ است بر تمام موضوع له ازین حیثیت که تمام
موضوع له است و تقنین و التزام نیست و دیگر بدانکه
در این مقام بحثی دیگر کرده که ذکرش از برای تقویه فکر
بسیاری مناسب است و آن اینست که هرگاه لفظ شمس موضوع
باشد از برای مجموع جرم و ضوء که ملزم و لازم است پس
در هنگامی که آن لفظ را در مجموع استعمال کنند بر ضوء و
دلالت دارد یکی باعتبار آنکه جزء موضوع له است و این
تقنین است و دیگری باعتبار اینکه لازم است و این دلالت
ثابتی در تحت هیچ یک از اقسام ثلثه نیست اما مطابقت خود
ظاهراًست و اثبات تقنین بواسطه آنکه دلالت بر جزء ازین
حیثیت که جزء است بر آن صادق نیست زیرا که دلالت بر جزء است

ازین حیثیت که لازم جزو دیگر است و اما التزام بواسطه آنکه
 دلالت بر خارج موضوع له نیست بلکه دلالت بر جزو شئوع
 له و جمعی از مدققین مثل ملا میرزا جان و غیره چنین بگویند
 گفته اند که لفظ درین حالت دلالت نمیکند بر ضوع بواسطه
 دلالت بر جزو بلکه دلالت میکنند بر آن بواسطه آنکه جزو
 موضوع له است زیرا که جزو درین حالت مفهوم است به
 تبعه کل و فهم ملزوم بالتبع لازم ندارد فهم لازم را و لیکن
 عطف نیست که منع استلزام فهم بالتبع ملزوم فهم لازم را
 و همه مواد بی ضرورت زیرا که هرگاه لفظی موضوع باشد مثلاً
 از برای مجموع عی و کبری دلالتش بر هر یک ازین دو چیز است
 باشد زیرا که نقصان است و حال آنکه از فهم عی لازم می آید
 فهم بصر که خارج لازم است و همچنین از فهم کبری بالبدیه

لازم می آید فهم محیه که خارج لازم است پس اگر ماده فقیر
 آورده شود در لفظی که موضوع باشد فرضاً از برای مجموع
 لازم و ملزوم چنین جواب مذکور در مرتبه مکابره خواهد
 بود چنانکه ظاهراً است بر صاحب نصاب دیگر جواب گفته اند
 که دلالت مذکور در تحت نقصان است زیرا که مراد از دلالت
 بر جزو ازین حیثیت که جزو است نیست که دلالت باشد بر جزو
 باعتبار آنکه لفظ موضوع است از برای کل و بر دلالت مذکور
 ضادقت که دلالت بر جزو باعتبار آنکه لفظ موضوع است
 از برای کل و نیز جواب داده اند که در تحت التزام است زیرا
 که مراد از دلالت بر خارج لازم موضوع له ازین حیثیت که لازم
 است نیست که دلالت نماند بلکه در تمام موضوع له بودن باشد
 و نه از هر یک از این دو بلکه از هر یک لازم بودن باشد

و برین دلالت صادق است که از هکذا کل بدن و جزء بود
 نیست بلکه از هکذا لازم موضوع له بودنت زیرا که لازم
 جزء لازم کل است و تکلف درین جواب بر ذوق سلیم ظاهر
 و هیولاست و اگر بجای قیاسیست در تعریفهای مذکور چنین
 گفته شود که مطابقه دلالت لفظ است بر تمام موضوع له به
 وضع و شقین دلالت لفظ است بر جزء موضوع له باین وضع
 و التام دلالت لفظ است بر لازم موضوع له باین وضع نه
 مستحق پیشود تعریف دلالت یکدیگر و نه این بحث وارد
 می آید اما اول بواسطه آنکه بر دلالت بر جزء موضوع درین
 مجموع صادق نیست که دلالت لفظ است بر تمام موضوع له
 باین وضع زیرا که انما موضوع له لفظ اند باعتبار وضع
 دیگر و باین وضع جزء موضوع له اند و همچنین صادق نیست

بود

بر دلالت بر موضوع و محالیتی که از لفظ به تنهایی خواسته شود
 که دلالت لفظ است بر لازم موضوع له باین وضع بلکه
 دلالت بر تمام موضوع له باین وضع و همچنین بر جزء نیز
 صادق نیست و محالات استعمال لفظ در آن که دلالت
 لفظ است بر جزء موضوع له باین وضع زیرا که باعتبار آن
 وضع تمام موضوع له است اما ثانیا بواسطه آنکه تعریف
 قیاس بر آن صادق است زیرا که دلالت لفظ است بر جزء
 له باین وضع و انما علم فله کما لبعصر بالمشبهه الى العلم زیرا
 که عینی موضوع است از برای عدم بصیر یعنی عدم مضاف به
 بصیر و بصیر اگر چه خارج موضوع له است اما ثقل عدم
 حیثیت که مضاف به بصیر است بدون تعقل بصیر منفع است
قول و لا شک ان الدلالة الوضعية على جزء المعنى لا تدل

فرع الدلالة على السقاه بدانکه میریتید شریف و جوی از
 علم را عقیده است که دلائل تقنین و التزام و دلالت لفظ
 است بر جزء معنی و خارج معنی موضوع له در ضمن دلائل
 بر موضوع له خواه از لفظ موضوع له کل مراد باشد مثل آنکه
 انسان را بگویند و مجموع حیوان ناطق که موضوع له است ^{هستند} حیوان
 و خواه بگویند و حیوان تنها یا قابل علم تنها یا ناطق تنها ^{هستند} حیوان
 اما بنا بر اول ظم است که فهم هر یک از ناطق و حیوان و قابل
 علم در ضمن فهم مجموعه است و اما بنا بر ثانی چنین گفته اند که
 اگر چه مراد از لفظ جزء و یا التزام است اما در حین سماع لفظ
 ذهن او را مستقل میشود بر موضوع له و فهمیده میشود و تبعیت
 تمام موضوع له جزء و لازم لیکن قرینه دلائل میکند که کل مراد
 نیست و اگر لفظ مشهور شده باشد و نیزه و یا لازم بصفتی

که عقیده

که عقیده نشود کل که موضوع له است بدون قرینه بلکه ذهن
 او را مستقل شود بجزء و یا لازم آن دلائل را داخل در تقنین و
 التزام نمیدانند زیرا که از جمله دلائل و ضعیفه لفظیه نیست
 و بنا بر این مذهب لازم دارد تقنین و التزام مطابقه ^{حقیقت} و
 زیرا که دلائل در ضمن دلائل مطابق محالست که بی دلائل
 مطابق یافت شود و قسم و جوی دیگر را عقیده است که
 دلائل تقنین اعم از آنست که دلائل نیز بر جزء باشد ^{ضمن} و
 کل یا دلائل بر جزء تنها باشد بدون دلائل بر کل ^{همچنین} و
 دلائل التزام اعم از آنست که در ضمن دلائل بر معنی موضوع
 له باشد یا اینکه دلائل بر لازم باشد به شهادی بدون
 دلائل بر ملزوم و بنا بر این مذهب لازم ندارد حقیقت
 تقنین و التزام دلائل مطابقه را بواسطه آنکه هرگاه لفظ

موضوع از برای کل را بگویند و جن معنی یا خارج معنی متوجه
 له را بخواهند و موضوع له بنمید و نشود بسبب شهرت لفظ
 برین معنی یا در خارج متضمن یا التزام تحقق خواهد بودی
 مطابقه و لهذا هم لازم را اعم از تحقیق و تعلیل اعتباراً
 کرده چنانکه بحثی بیان نموده است فراصولاً لازم که تحقق آید
 اگر کسی گوید که هر چه هست لازم میدارد اقلای این معنی که نیست
 غیر خودش و همچنین هر معنی یا واحداست یا کثیر پس محالست
 که معنی باشد بی لازم جواب گفته میشود که مراد از لازم
 انت که تعقل آن معنی لازم نپذیرد و ذهن درآید و دانسته
 شود و بیایان میشود که معنی در ذهن درمی آید و هیچ خارج لازم
 ندارد که باو بنمیدد شود هر چند صفات بسیار در نفس الامر
 داشته باشند این ارید بجز بنده آید بدانکه مراد از جن و احد

در تفسیر

از تحقیق و تقدیری است و الا بیرون میرود از تعریف مرکب
 صیغه امر مثل ضرب و قسم که عبارت از مجموع ملفوظ و
 ضمیر مستتر و همچنین مراد از جن غیر هیئته است و الا لازم
 می آید دخول فعل که اقسام مفرد است و مرکب زیرا که بنماید
 دلالت بر حدوث میکند و هیئته دلالت بر زمان و احوال مرکب
 قسم واحد یعنی بحسب قمت اولی که لفظ موضوع را مرکب و
 مفرد قمت میکند اگر نه بحسب قمت ثانیه آن نیز چهار قسم است
 چنانکه قسم قمت کرده است بدانکه لفظ مفرد را بر سه معنی
 دیگر اطلاق میکنند چنانچه گاه میگویند این لفظ مفرد است
 یعنی شئیه و جمع نیست و گاه میگویند این لفظ مفرد است یعنی
 مضاف و شبهه مضاف نیست و گاه میگویند مفرد است یعنی جمله
 نیست تا معنی مشهور نزد منطقیین انت که قسم تعریف کرده

کرده است قوله کنید و عید الله علما قید علم اشاره است بدانکه
 جزء لفظ عید الله دلاله بر جزء معنی علی نمیکند اما بر جزء
 معنی غیر علی دلاله میکند لهذا عید الله نظر معنی علی میزد
 است و نظر معنی غیر علی مرکب تمامه کما حیوان اتفاق علما داد
 اینجا قید علم اشاره است بانکه از حیوان ناطق دلاله قصد
 نکردن باعتبار معنی علیست نه باعتبار معنی غیر علی و یکبارگی
 غرض معنی که اعتبار کرده اند قصد و اراده را در تریف مثل
 مص و صاحب طالع اینست که بیرون نرود و مثل حیوان ناطق
 در حالت علیته از مفردی را که در حالت علیت بران صادر
 که دلاله میکند بر لغزش بر جزء معنی موضوع له پس بخلاف
 علم اعتبار داده بیرون میرفت از فرجه و داخل میشد در آن
 و حال آنکه مقرب است نظر معنی علی با اتفاق اهل منطق باین

عز

مخفی نیست که جزء لفظ حیوان ناطق و امثال آن باعتبار وضع
 علی دلاله بر جزء معنی نمیکند بلکه باعتبار وضع غیر علی
 دلاله میکند پس اگر گفته شود که لفظ موضوع نظر بر وضعی که
 باعتبار آن وضع دلاله میکند جز ش بر جزء معنی مرکب است
 و نظر بر وضعی که باعتبار آن وضع دلاله نمیکند جز ش بر جزء
 معنی غیر است بترتیب تمام است بدون قید اراده و احتمال آن
 که متقدمین بواسطه ظهور همین معنی اعتبار اراده نکرده
 باشند و این طریق بهتر است زیرا که با وجوب قید اراده بحث کرده
 که اگر اراده را در آن فعل خواسته شده لازم می آید که مرکب
 پیش از استعمال مرکب نباشد و اگر اراده اینست که بحیثیتی باشد
 که اراده توان کرد بر حیوان ناطق در حالت علیته نیز صادق است
 که بحیثیتی است که از جزا اش اراده دلاله بر جزء معنی پیشون

که در پس ناچار است از قید دیگر تا تمام شود این تقریب بخلاف
 آنچه مذکور شد تا آنکه بهیچ قید محتاج نیست چنانکه ظن است
 والله اعلم فاما و انشاء آیه بدانکه افعال اگر موضوعت زبری
 طلب پس اگر شق نباشد از چیزی که فعلش یا ترک فعلش مطلوب
 اغراض استفهام میگویند مثل زید قائم و اگر شق باشد از آن
 چیز پس اگر دالت طلب فعل یا غیر بطریق استعلاء امر و اگر
 دالت بر طلب ترک یا غیر بطریق استعلاء امر و اگر دالت بر
 بطریق استعلاء بل بعنوان خضوع یا تساوی پس اول را دعا میکنند
 و ثانی را التماس خواه مکتوم فعل باشد و خواه ترک و اگر موضوع
 نیست از برای طلب آن را تنبیه میگویند مثل حق و ترجی و ندای
 و تعجب و غیر اینها و اهل عرف التماس در جایی استعمال میکنند
 که مضمون تواضعی باشد فلا یرد النفس بخوبی و حجراتا

حقیق بواسطه آنکه موضوع نیست اگر چه بروزن فعل است اما
 حجر اگر چه موضوعت اما مشرف فیه نیست یعنی صیغه های
 متعدده از آن استخراج نمیتوان کرد بخلاف ماضی و مضارع که بهیچ
 صیغه ای آیند و اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبهة از اینها
 استخراج و از قید همیشه بیرون میرود اماء زمان مثل اس
 و غد و یوم زیرا که دالت اینها بر مجموع ماده و همیشه است زمان
 بخلاف کلمه که ماده اش دخل ندارد و در دلاله بر زمان مثلا از
 ضمیر آنچه دالت بر زمان ماضی میکند و ذن مخصوص است قطع
 نظر از ذن و صاد و واد و لهاد و صریب و منع که یافت شده نیز
 دالت میکند و همچنین است سایر افعال فاما و بل مستقل
 الدلالة آیه چون ظاهر شد از کلام محقق در تعریف اسم که مراد
 از استقلال لغت در دلاله است که بدون ضم منضمه معنی را

فهمیده شود پس مراد از عدم استقلال در تعریف آنکه این باشد
 که لفظ در دلالت کردن بر معنی و فهمیده شدن معنی از حیث
 باشد بقدر فهمیده شدن معنی که تنهایی معنی از الفا
 فهمیده نمیشود بخلاف وقتی که با کلمات دیگر استعمال کنند
 مثلا آنکه بگویند دخل فی الدار و سریت من البصر الی الکفره
 که معنی طرفه انفی و ابتدایه از من و انتهائیه از الی فهمیده
 میشود چنانکه ظم است دیگر بدانکه تعریف اسم داده میشود
 که مذکور است در کلام مضم شامل است اسم داده جمیع لغات
 زیرا که اسم در هر لغتی که باشد مستقل است در دلالت و ادوات
 در هر لغت غیر مستقل است و فوق نیست در دلالت میان آب
 و ماء و ادواتش و سایر اوقات و همچنین میان من و از
 فی و در اما تعریف کلمه مخصوص است بلغة عرب و شامل برای

عجم نیست چنانچه مضم نیز تصریح بان کرده است در سعه و
 مثال آورده بلفظ آمد و آید که هر دو یک و زندق و حال آنکه
 یکی دلالت بر زمان ماضی میکند و یکی بر استقبال پس اگر
 دلالت بر زمان و کلمه محلی بسبب هیئت میبود باید که از هر
 دو یک زمان فهمیده شدی پس تعریف هر سه بخوبی که شایسته
 جمیع لغات باشد که بهیئیه قواعد منطقی انبساط اینست
 که لفظ مضم اگر باعتبار معنی موضوع له محکوم علیه و محکوم
 به واقع میشود اسم است مثل زید که در زید قائم محکوم علیه
 است و دانات زید محکوم به و اگر محکوم به تنها واقع میشود
 کلمه است مثل ضرب زید و سایر افعال که در هر کلمه محکوم
 به باشد نه محکوم علیه چنانکه ظاهر بر عقل سلیم و اکثر
 محکوم علیه واقع میشود و نه محکوم به ادوات زیرا که معنی

حرفی باعتبار عدم استقلال صلاحیت هیچ یک از محکوم علیه
و محکوم به ندارد در هر لفظی از لغات که باشد و در بعضی
کسی را نیز پیدا که بگوید که ضرب در ضرب فعل کلمه است
و حال آنکه محکوم علیه واقع شده است و همچنین فی دین
حرف ادانت و حال آنکه محکوم علیه واقع شده پس نقص
شد تغییرات ثلث زیرا که در مثال این ترکیبات از مثلث
و فی لفظ مراد است نه موضوع له و بیان اعتبار هر دو است
حاصل معنی قضتین ایست که لفظ ضرب باعتبار دلالت
کردن موضوع له فعل است و لفظ فی باعتبار دلالت کردن
بر معنی موضوع له حرفت پس درین حالت از ضرب و فی
موضوع له خواسته نشده تا در بحث وارد آید بلکه اولی آن
اتحاد معناه یعنی اگر ملاحظه شود با معنی واحد و اعتبار

نوع

کرده شود نظر بان زیرا که مراد از اتحاد المعنی بودن لفظ مفرد
در ایضاً مقام ندانست که در واقع یک معنی داشته باشد و الا
لازم می آید علم نبودن اعلام مشترک مثل زید و عمر و دیگر
و خالد و مثال اینجا که علمند با اتفاق بلکه مراد ملحوظ بود
لفظ مفرد است نظر معنی واحد چه بنا بر این میتوان بود که
یک لفظ از جهة اعتبارش نظر به هر یک از معانی آن جدا
جدا داخل در اتحاد المعنی باشد و از جهة اعتبار نظر معانی
متعدد و با هم داخل در مشترک المعنی باشد پس اعلام مشترک
از جهت علم بیرون نمیرود و باین تقریر نیز منافع میشود یعنی
در ایضاً مقام محقق ایراد کرده چنانکه خواهد آمد انشاء الله و
شاید که در اختیار کردن اتحاد را بر وحد با اولویه و عدم
از جهة الصقیه معنی و هم از جهة اخیری لفظ اشاره باشد

با آنچه بخرید یافت چو زاده معنی مذکور از آنکه که از باب است
 انبساط است چنانکه ظاهر است بر ذوق سلیم و الله اعلم
 کلاماً و الاشارة علی رای المبدأ که در وضع اسماء است
 و موصولات و ضمائر و مذکورات و جمع و جمع و جمع
 است که این اسماء موضوعند از برای مفهوم کلی هر چند که
 مستعمل در جنسیات آن مفهومند مثلاً که اسمیست از اسماء
 اشاره موضوع است بمذکورات و جنسیات از برای مفهوم کلی
 مثلاً الیه مذکورات است که ضمیر است موضوع است از برای مفهوم
 کلی مخاطب مذکور از جنسیات که مخاطب است لیکن استعمال
 نمیکند اینها را مگر در جنسیات موضوع له و همچنین بانی
 و طایفه دیگر که پیشوای ایشان میرسند شریف است چنین
 میداند که وضع درین اسماء عامست اما موضوع له خاصست

بجز

باین معنی که لفظ هذا مثلا موضوع است از برای هر شار الیه
 مذکورات از برای هر مخاطب پس وضع عامست یعنی مخصوص
 یکی دون دیگری نیست و موضوع له خاصست بواسطه آنکه
 از برای هر یک هر یک موضوع است نه از برای مفهوم کلی حتی
 این مذکورات قول و ههنا کلام آه حاصل بحث بحثی است
 که از معنی که در آن انچه معناه واقع است و موضوع له حقیقی
 لفظ مراد است یا آنچه لفظ را در آن استعمال می کنند خواه موضوع
 له حقیقی باشد و خواه مجازی بنا بر قول لایزال که حقیقه
 و مجاز داخل در تکثر المعنی نباشد زیرا که بعضی از آن معانی
 که لفظ مفرد بان اعتبار حقیقه و مجاز است موضوع له حقیقی
 نیست و حال آنکه مراد از معنی موضوع له حقیقی است و بنا بر
 ثانی مثلاً اسماء اشاره و ضمائر از محل المعنی بیرون میرود

داخل در متکثر المعنی میشود زیرا که معنی مستعمل فيه این است
 متکثر است پس قید وضع که از برای بیرون رفتن اسماء
 اشاره و امثال آن از ضمنا و موصولات کرده لغو خواهد
 بود و جواب این بحث از آنچه سابق در بیان مقول المعنی غیر
 یافتیم است چو گفته میشود که مراد از معنی مستعمل فيه است
 و اسماء اشاره و امثال آنها اگر چه باعتبار ملحوظ بودن با
 فيه مستعمل داخل در متکثر المعنی است لیکن باعتبار ملحوظ
 بودن با هر یک هر یک مستعمل فيه داخل در مقول المعنی است
 پس قید وضع در تکالیف این اسماء و درین حالت از لغو
 علم بیرون نمیدانند و اگر کلام مصر را بطریق دیگر گفته شد
 نتیجه نکند لازم می آید بر مصر بلکه بر هر کس که علم لازم
 قسم مقول المعنی شمرده است علم نبودن اسمائی که علم است

با اتفاق مثل زید و عمر و دیگر و غیر اینها بواسطه آنکه هر یک
 ازین افعضا از برای بسیاری از افراد موضوع است پس مقول
 المعنی نباشد و هرگاه مقول المعنی نباشد علم نخواهد بود و اگر
 علم نبودن مثل زید و عمر و محض مکابره است دیگر جواب نیز
 گفت که مطلب از قول مص که گفته است رفع تشخصه وضع المراج
 القاضیه است که موضوع له افاکلی باشد مثل رجل و انسان و غیر
 اینها باین طریق که ضمیر و تشخصه وضع را جمع لفظ مفرد باشد
 بقرینه ضمیر و جناس و مشخص بودن لفظ مفرد بحسب وضع کما
 باشد از جنسی حقیقی بودن معنی آن و بنا برین معنی عبارت است
 که اگر یک معنی داشته باشد لفظ مفرد پس با مشخص بودن
 آن لفظ مفرد بحسب وضع علم است و چون مراد از مشخص بودن
 لفظ بحسب وضع جزئی بودن موضوع بدان لفظ است پس حاصل

کلیم اینست که اگر معنی لفظ مفرد جزئی حقیقی باشد آن لفظ
 را علم میگویند و درین هنگام اگر از معنی اعم از موضوع له
 حقیقی و غیر حقیقی خواسته شود قید وضعی لغوی میشود بواسطه
 آنکه مراد از اخراج اسماء اشاره نیست بلکه مراد از اخراج الفاظ
 مفرد است که مقدار المعنی باشد تا همان الفاظ کلی باشد چنانکه
 گذشت و بعضی تکلف کرده اند و چنین جواب گفته اند که مراد
 از معنای در اول موضوع له حقیقی است پس لابد است از قید وضعی
 بواسطه اخراج اسماء اشاره و شال آن و مراد از ضمیری که در
 عبارت آن کشید جمع معنی است اعم از موضوع له حقیقی و اقوال
 بطریق استخدام تا حقیقه و مجاز بیرون زود از متکثر المعنی
 و استخدام است که از لفظ معنی قصد کنند و از ضمیر را جمع با
 لفظ معنی مجازی آن لفظ یا حقیقی که غیر معنی اول باشد چنانچه

و غیر

داشته شد که بنا بر جواب ثانی و ثالث اگر چه بحث معنی دفع
 میشود لیکن آن بحث دیگر که مذکور شد منفع نمیشود پس
 مناسب جواب اولست **قول** ای یکون صدق هذا المقصود **بدا**
 علما از تکلیف و آنکه عبارت از اختلاف صدق کلی بر افراد و تقسیم
 چهار قسم کرده اند اولیه و اولیه باشد و ضعیفه از بدیهه
 و انقضیه اولیه است که صدق کلی بر بعضی افراد مقدم باشد
 بالعقبه بر صدقش بر بعضی دیگر یعنی و لا آن کلی بر بعضی
 افراد صادق نیاید حال باشد که بر بعضی دیگر صادق آید مثل
 صدق موجود بر واجب الوجود و ممکن الوجود که تا قولاً بر واجب
 صادق نباید بر ممکن نمیتواند صادق آمدن زیرا که وجود واجب
 علت وجود ممکن است و اما اگر صدق بر بعضی افراد کلی بحسب
 زمان مقدم باشد مثل صدق انسان بر پدر که بحسب زمان

مقدم است و فرزند آن را تشکیک با ولایت نمی گویند زیرا که پیشین
نیست که حد فانی انسان محال باشد بر فرزند پدر آنکه اولاد
پدر صادق باشد لیکن اینقدر هست که وجود پدر مقدم است
بر وجود فرزند و اولویت است که آنکلی در بعضی افراد ذاتی باشد
و در بعضی عرضی و بعضی گفته اند که اولویت است که کلی و در بعضی
افراد و قضایای ذات فرد باشد و در بعضی نباشد مثل وجود که
در واجبه عقلی ذات و در ممکن بسبب علت است و اشده و
اضحیه است که ظهور کلی در بعضی افراد بیشتر باشد از بعضی
در بعضی دیگر مثل سفیدی و سیاهی که در بعضی افراد بیشتر
ظهور دارد و در بعضی کمتر و لهذا میگویند که قیر سیاه تراست
از خاکستر و بر قیر سفید تراست از سنگ مرمر و از دیده و انقباض
نیز همین طریق است مثل زیادتی و ذریع بر یکدیگر و تفاوت

اینست که اشده و انقباض را در غیر مقدار میگویند و از دیده و
انقباض را در مقدار چون دانسته شد معنی اقسام تشکیک اکنون
بدانکه تعریف عقلی از برای اولویت صادق می آید بر اقسام ثلثه
دیگر پس اولی واجب تعریف است که تحریر یافت تا حاصل شود اینها
هر یک از اقسام تشکیک و عرضند آن تفاوت با ولایت و اولویت و
مثلاً بعضی مصدق و صدق حصر اقسام تشکیک نیست تا ورا یکدگر
که تشکیک مختص دین و دوقیم نیست بلکه مقصودش ذکر مراتب
از برای تشکیک و در مثال ذکر جمیع اقسام لازم نیست اینست
کلام عقلی و می تواند بود که مراد مقدم از اولویت مجموع اقسام ثلثه
غیر اولیه باشد بفرایند فکرش و در برابر اولیه تدبیر و ابتداء و وضع
علیه آید مراد از وضع ابتداء است که لفظ را از برای این
وضع گشته تا آنکه موضوع باشد از برای معنی دیگر و مجرب است

درین معنی مشهور شده باشد و ازین قید بیرون بیرون منقول
 زیرا که منقول و معنی ابتدائی نیست بلکه باعتبار شریعت و
 منقول مناسبت با معنی اول اعتبار کرده اند و لهذا الفی را که
 نقل شده باشد از معنی اول یعنی ثانوی مناسبت منقول بیکو
 بلکه در نقل بیستاد و آن را بر سبیل مساعد داخل در مشرق گفته
 اند و چنین گفت اند که چون با معنی اول مناسبت ندارد و کویا که
 موضوع موضع باشد و مقصود موضع حالیه و انت که از برای
 هر یک از معانی جدا گانه موضوع باشد نه آنکه از برای همه معانی
 بیک وضع موضوع باشد مثل اسماء اشاره بدهد میرسد پس
 پس مشرق آنرا فقط مقرر است که موضوع باشد از برای معانی متعدد
 ابتداء بوضع اولی و ثانوی و غیره و در هر یک که موضوع باشد از
 برای معانی متعدد و ولین در آنجا که گفته اند موضوع اولی

قول الفی معنی الفی را چون فرض را که میگویند و نقل
 عقل میخوانند و گاه میگویند و غیره عقل میخوانند معنی فیه که
 فرض در اینجا معنی غیر است و واسطه آنکه اگر معنی نقلی باشد
 بحثی آید که تعریف کلی بر چیزی صادق است زیرا که تعریف صدق
 چیزی بر بیشترین باشد و اگر مثلاً گفته اند که اگر زید صادق باشد
 بر بیشترین کلیت خلاف وقتی که معنی غیر باشد زیرا که عقل
 غیر و صدق چیزی بر بیشترین نمیکند چنانکه ظاهر است و میگویند که
 از صدق بر بیشترین صدق بطریق معینه است نه بطریق بدلیه زیرا
 که چیزی بر سبیل بدلیه صادق و بیشترین می باشد مثلاً شیئی را که
 از دو بدلیه متماثل بیشترین دارد بطریق بدلیه برای هر بدلیه
 مقصود از تعریف غیر بدلیه دفع نیست بلکه صدق است که ازین
 امکان اگر ممکن بود و البته مناسبت نیست زیرا که امکان خارج

شامل واجب و مستحب و ممکن با مکان خاص هر سه هست زیرا که
 آنکه امکان عام سلب ضروریه انجا بختی محال است پس واجب ممکن
 است با مکان عام باین اعتبار که سلب وجودش ضروری نیست
 و مستحب ممکن است با مکان عام باین اعتبار که وجودش ضروری
 نیست و ممکن خاص ممکن است با مکان عام باین اعتبار که وجودش
 ضروری نیست و هم باین اعتبار که وجودش ضروری نیست و
 هرگاه امکان عام شامل مستحب باشد هرگز نه ذکرش و نه مقابل
 اشتناع ذکر عام خواهد بود و نه مقابل خاص و ذکر عام و نه مقابل
 خاص خوب نیست بلکه آن چیزهایی که در مقابل هم ذکر میکنند
 باید متباین باشند و اگر امکان خاص را است معنی ندارد و شرع
 واجب الوجود را در وقت آن زیرا که واجب باین است که امکان
 با مکان خاص و حاصل جواب اینست که مراد از امکان هیچ یک

ازین دو معنی نیست بلکه مراد سلب اشتناع است چنانکه در عرف
 میگویند این چیز ممکن هست یعنی مستحب نیست و شکی نیست که مراد
 مستحب هم شامل واجب الوجود است و هم مقابل مستحب پس درست باشد
 قول مقدمه یعنی ان تقیضی المتساویین ایضا متساویان بلکه آن
 دلیل که بحثی ذکر کرده بعد از آن غلطه بیان میتوان کرد واضح
 تر و جوی آنکه اگر احد تقیضین یافت شود بی تقیض دیگر خالی نیست
 ازین نیست که عین او نیز یافت نمیشود یا یافت میشود بنا بر اول لا
 می آید از تقاع تقیضین و بنا بر ثانی خالی ازین نیست که آن عین دیگر
 یافت میشود با این عین یا نه بنا بر اول لازم می آید اجتماع تقیضین
 و بر ثانی لازم می آید دفع تساوی و حال آنکه عینین متساوی اند
 و الله اعلم بالقضای بان که نسبت میانده هر دو جزئی نیست مگر ثبات
 و میانده جزئی و کلی نه اینست یا عموم و خصوص مطلق پس نسب

اربع بات میشود با تمام مکرر بیانه و کلی و لهذا این نسبت ملا
 بیانه و کلی اعتبار کرده اند اسای الاختیار المذکور عام من الماهیات
 انفرادیه زیرا که مراد از خاص در اینجا آن چیز است که در وقت کلی
 باشد و خواه جزئی حقیقی بدانکه نسبت میان جزئی اضافی و کلی
 عموم و خصوص من وجه است بواسطه آنکه جزئی اضافی یافت
 میشود بدین کلی در ضمن جزئی حقیقی و کلی یافت میشود بدین جزئی
 اضافی در ضمن مفهومی که اعم از آن همه مفهومات مثلثی است
 که هیچ مفهومی نیست که شئی در وقت آن نباشد بلکه هر مفهومی
 یا اختصاص یافته با مساوی است و با هم نیز صادق می آیند در مثل
 انسان و حیوان و بعضی گفته اند همچنانکه جزئی اضافی نباشد
 کلی اضافی نیز نباشد کلی اضافی است که در وقت آن شئی دیگر باشد
 و نسبت میان کلی اضافی و کلی عموم و خصوص مطلق است زیرا که

کلی اعم از آنست که فردی در وقتش باشد یا در اصل فرد نداشته
 باشد همچنان که لاشئ و نسبت میان کلی اضافی و جزئی اضافی عموم
 من وجه است ماده اختلاف از جانب جزئی اضافی جزئی حقیقیست
 و از جانب کلی اضافی مفهوم شئی و ماده اجتماع انسان و حیوان
 و از کلام بعضی چنین مفهوم میشود که جزئی اضافی است که
 در وقت ماضی کلی باشد که آن ماهیت یا جزئی آن چیز باشد
 یا تمام حقیقتش و بنا بر این میان جزئی اضافی و جزئی حقیقی عموم
 عموم من وجه است زیرا که در عاده واجب الوجود جزئی حقیقی
 صادق است تا اضافی صادق نیست زیرا که واجب الوجود ماهیه
 کلی ندارد و الا لازم می آید که محتاج باشد به شخص زیرا که کلی
 تا شخص بهم رسانند موجود میشود و احتیاج نسبت واجب
 الوجود محال است پس در این مقام همچنانکه جزئی اضافی یافت

بیشتر بدون جزئی حقیقی جزئی حقیقی نیز یافت میشود برای جزئی
 اضافی اما مشهور معنی اولست اما ای المقول فی جواب ماهو
 فلا یكون الا کلیاً آه مراد محقق ازین تفسیر دفع محبت کلام
 می آید برهم تعریف نوع اضافی و بحث اینست که این تعریف بر
 صنف صادر است بواسطه آنکه هرگاه او را با غیر جمع کنند
 و سؤال کنند مثل آنکه بگویند الرقی والفرس ماهو حیوان در
 جواب مقول خواهد شد که بشر است و همچنین صادر است بر جزئی
 حقیقی زیرا که بر او تغییر و جنس مقول میشود در جواب ماهو مثلاً
 هرگاه سؤال کنند که زید والفرس ماهو در جواب حیوان مقول میشود
 و حال آنکه نه صنف نوع اضافیست و نه جزئی حقیقی و چون محقق
 ماهیه را تعریف کرد به مقول در جواب ماهو پیش نهاد دفع گشت
 زیرا که مقول در جواب ماهو کلی باشد که ذاتی مانت خود است

بدر

بقید کلی بودن جزئی حقیقی می رود رفت و بقید ذاتی بودن صنف
 بودن و رفت آه و فیه مناقشه آه مراد از مناقشه آنکه دلیل قاطع
 جنس نداشتن نقطه نمیکند چنانکه در ماهیه بعد ازین اش
 بان خواهد کرد پس مثال نمیشود و چون بحث بر مثالست از ماهیه
 تعریف کرد آه و فیه نظر ثان همانند اول آه بدانکه جزء خارجی است
 که داخل در ماهیه شئی باشد و وجودش در خارج مقیّر و جزلاً
 باشد از وجود کل مثل عمل نیست بلکه چنانچه این جزئی محمول
 نمیشود بر کل و جز و ذهنی و نه محققین است که داخل در ماهیه شئی
 باشد و لیکن وجودش متناهی باشد از وجود کل و خارج بلکه متحد
 باشد در ماهیه کل و ذهن بان منقسم شود مثل حیوان و ناطق
 با انسان که ماهیه ایشان در ذهن تحلیل باین دو جزو می آید و
 وجودشان در خارج تحولات با وجود انسان و این جزو محمول

بشود بر کل چنانکه بگویند انسان حیوان است و انسان ناطق است
 و جنس و فصل از هم این جزو است بعد ازین بدانکه اختلاف
 میان علما که با جنس و فصل ما خود است از اجزای خارجی یا نه
 بعضی که ما خود میدانند ما چیزی جزوی خارجی نداشته باشد جنس
 و فصل تواند داشت و بر عکس اگر کسی که ما خود میدانند میتواند بود که
 چنین در اصل جزوی خارجی نداشته باشد و جنس و فصل که اجزا
 ذهبت داشته باشد پس بنا بر این میتوان بود که نقطه جنس
 باشد و هر که جنس داشته باشد نوع اضافی خواهد بود پس ماده
 افتراق نوع حقیقی نباشد و جواب میتوان گفت که شاید در بعضی
 آن باشد که جنس و فصل جزو خارجی ما خود است و بنا بر عقیده
 نقطه ماده افتراق نوع حقیقی آورده باشد اینست بر بعضی
 جواب از آن هرگاه مراد از جزو خارجی معنی مشهور و نزد علما باشد

چون

همینانکه مذکور شد اما اگر مراد معنی از اجزای خارجی اجزای مقدار
 باشد یعنی از اجزای که از راه عرض و طول و عمق و رشی فرض میشود
 کرد مثل نصف و ثلث و ربع و غیره یا معنی فریبست مگر آنکه
 کسی دعوی کند و بگوید شاید نزد مصنف نبودن اجزای مقدار
 نبودن اجزای خارجی باشد و نبودن اجزای خارجی لازم داشته باشد
 نبودن جنس و فصل را تا مقاله فلا اول خاصه النوع والثانی خاصه
 الجنس بدانکه خاصه جنس بعضی مذکور اصطلاح مشهور و متفقین
 است و گاه خاصه جنس بگویند و آن امری بخواهند که محقق جنس
 خارج از حقیقت آن باشد اعم از آنکه داخل در حقیقت افراد جنس باشد
 یا نه اول مثل فصل نسبت به جنس که محقق است بر جنس و داخل در حقیقت
 نسبت تمام داخل در حقیقت افراد جنس است چنانکه گفته است از نسبت
 ناطق ببیوان و ثانی مثل خاصه بعضی مشهور و همچنین عرض عام ماهیه را

میگویند و از امری میگویند که مخصوص باشد به هیئت و طایفه از آن
 باشد اگر آنکه داخل در حقیقت افراد آن مایه باشد یا نه
 عرض عالم است با جمعی نسبت به فصل زیرا که نه تحقق فصل است و
 نه داخل در حقیقتش اگر چه داخل در حقیقت افراد فصل است مثلاً
 نسبت با حق انما اقسام الشئ الواحد بالصفات المتضاده که
 گفته اند که شئ واحد اگر جزئی باشد تضاد صفات متضاده
 اتفاقاً کلی باشد نمی تواند زیرا که بتواند بود که با اعتبار تحققش
 در ضمن فردی متصف باشد بصفی و با اعتبار تحققش در ضمن فردی
 دیگر متصف باشد بصفی دیگر مثلاً انسان می تواند که در ضمن
 متصف باشد بعلم و در ضمن غیر متصف باشد بجهل و همین
 من زید در مکی باشد و در ضمن غیر در مکی دیگر و حق
 که کلی طبیعی در ضمن افراد موجود است و آن لازم می آید که هیچ فردی

با فردی دیگر و خارج شریک نباشد و ذاتی از ذاتیات یعنی در تمام
 حقیقت یا جزو حقیقت و درین هنگام مشارکان منحصراً خواهد بود و این
 خارج از ذات و حال آنکه بالبدیهه میدانیم که بعضی با بعضی در حقیقت
 با هم حقیقت شریکند چنانکه معلوم است از حقیقه ایها و هوایها و
 انشایها و حیوانات بیان علالت آنکه در امر داخل ذات و حقیقه
 شریک نباشد البته آن امر در ضمن هر دو موجود خواهد بود پس ثابت
 میشود وجود کلی طبیعی و دلیل بر وجود کلی طبیعی بسیار است اما مقام
 کجایش زیاده ازین نداشت و اگر چه تم کلام مقیم بقی وجود کلی طبیعت
 در ضمن فردی ناممکن است که اشاره باشد بر وجهی که میگوید کلی
 طبیعی و خارج موجود است فی نفسه قطع نظر از تحقق در ضمن فردی
 مذهب خلاف بلیده عقل است و لهذا تم گفته باشد که حق اینست
 که وجود کلی طبیعی تحقق است در ضمن وجود فردی و قطع نظر از وجود

فرد ندارد بلکه میسر است و خارج بود فرد تدبیر باد که قابلان
 کلی طبیعی قابل نیستند که هر کلی طبیعی در خارج میسر است بلکه بی
 گویندان کلی طبیعی که ذاتی افراد باشد و افرادش در خارج میسر باشد
 میسر دارد در ضمن فرد پس کلی طبیعی هرگاه ذاتی افراد باشد اگر افرادش
 در خارج میسر باشد آن کلی میسر است اما اگر ذاتی نباشد لازم
 نیست که کلی میسر باشد و اگر ذاتی افراد باشد اما افرادش میسر نباشد
 باشد نیز میسر در خارج نخواهد **مثلاً** وقیه ایضاً لا یبعده القتا
 یکی از بحثها اینست که منطبق بیاید که منطبق بر جمیع اکتساب باشد
 و یکی از طرق اکتساب معرفت شی است بر وجه مانیر که همچنانکه
 تصور بکنه شی گیتی بیاید و شناخت معرفت تصور شی بر وجه مانیر
 شناخت یکسره بود و بیاید که متنازع سازد شی را از جمیع مانیر
 نخواهد بود و بیاید که متنازع سازد از بعضی مانیر پس تصور شی بر وجه اعم

نیز

مدرک اکتسابی که در حدیث
 دارد و در بعضی

یا اخصر یا پس باید که تعریف اعم یا اخص نیز از اقسام معرّف باشد
 تا بعضی از طرق اکتساب خارج نباشد از منطبق و آنچه متنازع
 گفته اند که معرفه اخص اخصی است و قی صحیح است که اعم ذاتی
 اخص باشد و کنه اخص معرف باشد اما اگر اعم معرف اخص باشد
 یعنی در مفهوم اخص معتبر نباشد مثل حیوان و شناخت با اعم ذاتی
 اخص باشد اما اخص باعتبار تصور بر وجه مانیر تعریف اعم مانیر
 باشد اخصی بودن اخص مسلم نیست چه ممکن است که معرفه اخص
 اخصی باشد از معرفه اعم اما معرفه بر وجه اخص اخص باشد از معرفه
 اعم مثلاً معرفه انسان از راه کتاب یا ماشی مستقیم القامه همچنین
 نیست که اخصی از معرفه حیوان باشد پس معرفه اخص مطلق اخصی
 نیست از معرفه اعم بلکه در بعضی موارد اخصی است چنانکه دانستی
 دیگران که بنا بر قریه متنازعین لازم می آید که تعریف بعضی خاص

و فصل قریب یا خاصه نه رسم باشد و نه جدا وصال آنکه اتم و آفرین
 است از فصل قریب تنها که جدا ناقص است و همچنین از خاصه تنها
 که رسم ناقص است و بیکر لازم می آید که مرکب از فصل قریب و صفا
 نه جدا باشد و نه رسم یا هر دو باشد زیرا که ایشان فصل قریب را
 مناط بودند میدادند خاصه را مناط رسم بودن پس مجموع فصل
 و خاصه نه جدا خواهد بود و نه رسم یا هم جدا خواهد بود و هم رسم
 و اما قدما که اقسام تعریف را جایز میدادند میگویند اگر تعریف
 ذاتی تنها باشد خواه آن ذاتی تمام حقیقت معرفی باشد و خواه
 تنها باشد خواه فصل تنها آن تعریف حلاست و اگر تعریف شتمل
 باشد بر عرض پس اگر شتملست بر فصل قریب آن تعریف نیز حلاست
 و اگر شتمل بر فصل قریب نیست رسم است پس بطریقها ایشان
 مرکب از عرض عام و فصل یا مرکب از خواصه و فصل جدا ناقص است

و مرکب از خواصه و عرض عام رسم ناقص است اما مرکب از فصل بعید
 و خاصه یا عرض عام که بان فصل مساوی معرفی باشد نه جدا و
 رسم است مثل حساس ضاحک و حساس مستقیم القامه و تعریف
 انسان خلقه و در چهل تعریف قضیه صدق و کذب اخذ شده
 وصال آنکه در تعریف صدق و کذب خبر که مراد از قضیه است
 ماخوذ است زیرا که صدق مطابق بودن خبر است با واقع و کذب
 مطابق نبودن خبر است با واقع پس معرفه قضیه موقوف بر معرفه
 صدق و کذب و معرفه صدق و کذب موقوف بر معرفه خبر و قضیه
 و این دو در است محقق فرموده که خبر و تعریف صدق و کذب متبر
 نیست بلکه صدق مطابق بودن است با واقع و کذب مطابق نبودن
 و بنا بر این مندرفع شد بحث لیکن غالی از تکلفی نیست و اگر می گفت
 آنچه در تعریف صدق و کذب معتبر است کلام است که اتم است

از خبر و موقوف نیست بر نفس بر صدق و کذب بهتر بود و نیز
 انباشت جواب گفت که تصور بوجه مای صدق و کذب بدی
 است بواسطه آنکه هر کس حق بله حصینان می فهمند معنی
 لفظ صدق و کذب بی تعلیم و تعلم و همین تصور بوجه مای
 خبر پس ما خود را از احدها دیدیم که محتاج به خبر نیست **و نیز**
فاستعاره و لا رابط له التعلیل مایه لفظ هرومی و هما
 و با عقاید شارح مطالع و تا بافتش رابطه اعراب نیست نه خبر
 چنین میگویند که انضمامی که می آورند در بیان مبتدا و خبر بعضی
 محکوم علیه و محکوم به را جمع است محکوم علیه و اصل دلالت
 بر نسبت نمی کند مثلا در زید هو جوان خبر و راجع است زید
 بر آنچه دلالت بر نسبت میکند هیئت ترکیبی می توانست یعنی عرب
 دفعی و قضیه ثلثیه نزد اوست که طرفی آن معرب باشد چنانکه

در مثال مذکور و شایسته است که طرفی آن معنی باشد مثل هذا
 سیویه پس درین قضیه اعراب محل رابطه است و این مذهب است
 بدانکه بر تقدیری که رابطه غیر مای خبر هو و مثال آن باشد
 بعضی از قضایا هست که مستغنی است از رابطه مثل قضیه مرکب
 از فعل و تا عمل مثلا ضرب زید رابطه نیما شد و لهذا هر که خبر بود
 فعل تقدیر نمیکند هرگاه فاعل اسم ظم باشد فی الرابطه الزمانیه
فی لغه العرب می آید افعال التافیه بحث کرده اند که اگر افعال تا
 رابطه باشد لازم می آید کذب عکس بوجه ماد فقه در مثل بعض
 الشیخ کان شایفاذیرا که خودش حق است اما عکس با برین چنین
 نخواهد بود که بعضی اشباب کان شیخا و این کان نسبت بخلاف ذوق
 که کان رابطه باشد بلکه قید محمول باشد که درین وقت عکسش
 چنین است که بعضی مکانان شایفا شیخ و این حق است جواب داده اند

که لازم نیست خود بودن را بطه عکس بعینه و بتفصیل با را بطه
 بلکه جاده که کافیت بنابرین میشود که عکس آن قضیه بعضی اشیا
 بکون شیئا باشد نه انچه مذکور شد و این قضیه حق باشد پس کذب
 عکس موجب جزئیته صافه لازم نیاید **و سورتها لیه الجزئیة**
 آه فرقی میان آن لیس کل و آن دوائیست که لیس کل دلالت میکند
 بر دفع ایجاب کلی مطابقت و نیز سلب جزئی القرائما زیرا که هرگاه
 موجب کلیته نباشد البته جزئیته سلب خواهد بود و فرقی میان آن
 لیس بعض و بعض لیس است که بعضی همچنانکه فاده سلب جزئی
 میکند فاده سلب کلی نیز میکند و آن وقت است که مراد از لیس بعض
 دفع موجب جزئیته باشد و شک نیست که هرگاه موجب جزئیته
 دفع شود البته سالبه کلیته حق باشد مثلاً وقتی که بگویند
 لیس بعضی از انسان چهار پا یعنی فهم میتوان کرد که چهار پا

بعضی از افراد انسان و این سالبه جزئیته است و هم این معنی
 فهم میتوان کرد که بعضی از انسان چهار پا نیست و این معنی لازم
 دارد سالبه کلیته بخلاف بعضی لیس که دلالت بر سلب جزئیته میکند
 و این **و این قول القفای بالمعتبر فی العلوم فی المصورات** بدانکه قضیه
 محصوره وقتی معبر است در معلوم و معبر است از آن میکنند که عقد
 وضع و عقد حمل هر دو بطریق متعارف باشد نه بغير متعارف
 و عقد وضع و عقد حمل هر دو بطریق متعارف است که حکم بر
 افراد شخصی وصف و وضع باشد مثلاً کل انسان حیوان یا
 الانسان کاتب اما بر افراد شخصی نباشد بلکه با افراد کلیته باشد
 مثلاً کل حیوان نوع که صدقش بمثل است و آنکه مراد از انواع کلیته
 حیوان باشد از انسان و فرس و غیر اینها آن قضیه غیر متعارف
 زیرا که عقد وضع و این طریق متعارف نیست پس همچنانکه کبر

طبیعه در مثل این قیاس که زید انسان و الا انسان نوع منتهی
 زید نوع نیست همچنان که برای غیر متعارف در مثل این قیاس که زید
 حیوان و کل حیوان نوع منتهی نیست زیرا که زید فردی و شخصی
 است و در حکمی قیاس اول حکم بر طبیعه است و ثانی حکم بر اول
 کلیه و عقد حمل متعارف است که صدق محمول بر موصوع صدق
 کلی باشد بر جزئی مثل کل انسان کاتب و غیر متعارف است که صدق
 محمول بر موصوع نه مثل صدق کلی بر جزئی باشد مثل بعض النوع انسان
 که صدق انسان بر بعض النوع صدق کلی بر جزئی نیست بلکه صدق
 ثانی است بر نفس زیرا که بعض نوع نفس طبیعه انسان است نه فرد
 انسان و احکامی که مذکور میشود از عکس و نقیض و غیره لازماً بر
 قضایای متعارف نه قضایای غیر متعارف و ازین تحقیق ملاحظه
 میشود چند شبهه یکی آنکه از منطق مقر است که موجب جزئی است

منعکس میشود بموجب جزئی و حال آنکه بعض النوع انسان حق است
 و عکسش یعنی بعضی انسان نوع حق نیست چرا که این قضیه
 از قضایای غیر متعارف است هم باعتبار عقد وضع و هم باعتبار
 عقد حمل چنانکه گذشت و احکام عکس مخصوص است بقضایای
 متعارف دیگر آنکه لاشی من الانسان نوع صادق است و عکسش
 که لاشی من النوع انسان باشد کاذب است چرا که لاشی من
 النوع انسان و حق کاذب است که عقد حملش بطریق غیر متعارف
 باشد و درین وقت عکس قضیه لاشی من الانسان نوع نیست
 تا آنکه لاشی من نوع انسان باشد بلکه در وقتی عکس آن قضیه است
 که عقد حملش بطریق متعارف باشد و درین وقت صادق است
 آنکه هیچ فردی از افراد کلیه نوع فرد انسان نیست و این صادق
 است زیرا که افراد انسان جزئی نیستند کلی اگر کسی گوید که از افراد عقد

وضع نیز جواب مستلزم آن گفتار چه بر تقدیری که عقد وضع لا شئ
 النوع با انسان را بطریق متعارفند اخذ کنند نیز حق است زیرا که نوع
 فرد شخصی ندارد تا انسان بدان محمول شود جوابش گفته میشود که
 صادق وصف عنوانی را فراموش در قضایای معتبره بالفعل است یا با
 لامکان و نوع نیز بالفعل بر افراد شخصی صادق است زیرا که مکان
 بر افراد کلیه صادق می آید و پس شبهه دیگر آنکه بعضی النوع انسان
 و لا شئ من الانسان نوع قیاسیت بر تئید شکل اول از اشکال
 اربعه وصفی و کبری آن هر دو صادق و شرایط شکل اول
 همه موجود است از اجاب و فعلیه صفی و کلیه کبری و حال آنکه
 نتیجه آن که بعضی النوع لیس نوع باشد کاذب است زیرا که سلب شئ
 از نفس و جوابش آنکه بیاید که صفی و کبری اشکال اربعه از
 قضای متعارفه باشد و صفی این قضای از قضایای غیر متعارفه است

و

شبهه دیگر این در هر قسم وارد می آید چنانکه کوثر مورد القمه
 فی المنطق علم و کل علم اما تصود اما تصدیق نتیجه میدهد
 که مورد القمه یعنی مقسم اما تصود اما تصدیق و اینها
 می آید انقسام شئی بنفس و غیر بواسطه آنکه اگر مقسم صور باشد
 لازم می آید مقسم شده باشد بخودش و غیرش که تصدیق است
 و اگر تصدیق باشد لازم می آید که مقسم شود بخودش و غیر خودش
 که تصود است و همچنین گفته میشود که المقسم فی الشئ کلمه و کل
 کلمه اما اسم و فعل و حرف نتیجه میدهد که مقسم و غیر اسم
 یا فعل است یا حرف و این باطلست زیرا که انقسام شئی است بنفس
 و غیر بواسطه آنکه هر کلام ازین که مقسم باشد مقسم شده است
 بود بخود و غیر خود که اندوی دیگر باشند جواب در اینجا نیست
 که صفی این قیاس عقد حملش متعارف نیست بواسطه آنکه

علم مثلا در نفس مضمون است پس قضیه بوده الفقه علم الفقه
 دارد که مضمون نفس علم است نه فرد علم و شرط اشکال اربعه است که
 اجزای الفا از قضایای متفاوت باشد همچنین کلمه در نفس مضمون
 است نه اینکه فرد است و سبب اینست که هرگاه مفاد حمل غیر متما
 باشد حکم از موضوع کبری متعلق می شود به موضوع صغری زیرا که در
 موضوع کبری حکم بر فرد شده است و علی هذا القیاس و سایر مضمون
 ها و یکم بدانکه لفظ کل وقتی سو قیسه است که اشاره به فرد باشد
 اما اگر اشاره به مجموع افراد باشد مثل کل انسان اکثر من الف باین
 معنی که مجموع بیشتر است از هزار سو قیسه نیست بلکه موضوع آن
 پس اگر گفته شود که زید انسان و کل انسان اکثر من الف رجل غایب
 نتیجه ندهد که زید اکثر از هزار مرد است عددی را که وقتی برقیاس
 نتیجه میدهد که کبری آن محصوره باشد یعنی لفظ کل اشاره به فرد

موضوع باشد تا حکم از موضوع کبری سلبیت کند بموضوع صغری
 و در اینجا اشاره به فرد نیست بلکه اشاره به مجموع افراد است و الا
 صادق نخواهد بود و همچنین لفظ بعض وقتی سو قیسه است که
 اشاره باشد به فرد موضوع مثل بعض الانسان کاتبان تا اگر اشاره
 باشد سو قیسه بخصه و جزء جزئی مثل بعض الثماریه الا زواج حلال
 علی الرجل سو قیست و آن قضیه محصوره نیست و اینجا ظم شد که
 عکس آن قضیه مایه حلال علی الرجل بعض ثمانیه الا زواج است
 نه بعض مایه حلال علی الرجل ثمانیه الا زواج زیرا که در این قضیه
 بعضی خاص و حصیته است یعنی پاره از هشت زوج حلال بر مرد پس
 موضوع است نه سو لک سو باشد معنی آن چنین میشود که بعضی از افراد
 ثمانیه ازواج حلال است بر مرد این کاذب است بواسطه آنکه ماصدق
 ثمانیه ازواج هشت زن است و آن حرام است و همچنین حکم شد که عکس

قضیه کلا الوعد فی الجدار کل الوعد است نه بعض الجدار فی الوعد و عکس
 قضیه کلی و تالیف فی الجدار که محصوره است بعض ما هو فی الجدار
 و تالیفات نه بعض فی الجدار و تالیف است اگر بگوئیم تو که
 مثل قضیه کلا الانسان اکثر من الف رجل عدد که کلا شاده
 مجموع است هرگاه محصوره نباشد لازم می آید که محصور باشد و قضیه
 در محصوره و مطلق و طبیعه و تخصیص زیرا که امثال این قضیه همچنان
 محصوره طبیعی نیست بواسطه آنکه حکم بر فرد شده است نه بر
 طبیعه و تخصیص هم نیست زیرا که موضوع جزئی حقیقی نیست و مطلق
 نیز نیست که مطلقه و جمعی است و این موضوع را افراد نیست
 تا حکم بر وی دقت حکم بر بعضی افراد بوده جزئیة حصول پیونده
 جواب گفته میشود که این نوع قضیه مهملاست زیرا که بران صاف
 که حکم کرده شده است در آن بر فرد و بیان گفته اند افراد نشده است

در اینجا

و از این که موضوعش محصوره و فرد باشد و نفس الامر مصادقاتند
 که دقت جزئیة باشد بواسطه آنکه این مفهوم فی نفسه قطع نظر
 از نفس الامر متعین نیست فرض صدقش بر بیشترین و فهم این مقدار را
 صادق موجب جزئیة کافیست و چنانکه مفهوم واجب و نفس الامر
 مختص است و فرد با آنکه صاف است بعضی الواجب موجود و همچنین
 شریک با وی و لاشئ اگر چه نفس الامر متعین است که بر چیزی صادق
 ایند اما صاف است که بعضی شریک با وی معلوم و بعضی لا شئ معلوم
 و غایت که هرگاه کلا و قضیه شاده مجموع باشد و بعضی شاده
 و جز باشد بعضی نان قضایا مهملاست مثل کلا شئ اعظم من جز
 و بعضی الشئ اقل من کله و بعضی تخصیص است و این قضیه که موضوع
 جزئی حقیقی باشد مثل کلا هذا التعلی بعض و بعض هذا التعلی بعض
 تا تل و چون مشخص شد در محصورات عقد وضع و عقد حملش بین

کلی انسان حیوان مثلا یعنی دارد که هر فردی از افراد انسان صدق
بر آن مفهوم حیوان صدق کلی بر جزئی و تقاضا است بر آن دو وجود
اگر در محمول قضیه موردی باشد مثل بعض حیوان کل انسان
قضیه را مخفف میگویند و ثبوت شیء لشیء فرع ثبوت الثبوت
بدانکه صدق قضیه موجب دو وجه تقاضای وجود موضوع با
موضوع است و در قضیه حقیقه مقضی وجود تعارضی موضوع
با یعنی که بر تعارض وجود موضوع محمول از برای و ثابت است
و علی الثانی معدوله المحمول بدانکه فرق میان معدوله المحمول
حرف سلب و محمول از برای موضوع ثابت میشود و در سالبه محصله
محمول از برای موضوع سلب میشود مثلا لا کاتب ثابت از برای
نید و لیس زید کاتب یعنی دارد که زید کاتب نیست و نیست یا
این دو قضیه عموم و خصوص مطلق است بواسطه آنکه هر جا معدوله

در این قضیه محمول از برای موضوع سلب میشود

المحمول باشد مثل زید کاتب صادق باشد سالبه محصله
زید لیس بکاتب صادق است اما هر جا که سالبه محصله صادق
باشد لازم نیست که معدوله المحمول باشد زیرا که هر جا که زید
معدوم باشد صادق است که کاتب نیست اما صادق نیست که لا کاتب
است بواسطه آنکه صدق قضیه موجب موقوف بر وجود موضوع
زیرا که ثبوت شیء از برای شیء فرع ثبوت مثبت له است دیگر بدانکه
متاخر قضیه دیگر بهم رسانیده اند که سلب جزو محمولان قضیه
است و از سالبه المحمول میگویند و فرق میان آن قضیه و معدوله
المحمول با این طریق کرده اند که در سالبه المحمول قول سلب کرده میشود
محمول از موضوع و بعد از آن مجموع حرف سلب را با محمول ثابت میکنند
از برای موضوع بخلاف معدوله المحمول که اول سلب محمول میکنند
بلکه حرف سلب را جزو محمول ساخته از برای موضوع ثابت میکنند

مثلاً زید پس کتاب هرگاه معدوله المحول باشد یعنی دارد
 که زید کتاب است یعنی غیر کتاب است و هرگاه سالبه المحول باشد
 ایضاً دارد که زید نیست کتاب است و اعتقاد مشایخ بر اینست که صلا
 سالبه المحول تقاضای وجود موضوع نمیکند اما نزد طایفه اند ^{عقیدین}
 مثلاً علامه دوانی و غیره بوث شئی از برای شئی مطلقاً تقاضای
 وجود موضوع میکنند و صدقش و توقف بر وجود موضوع ^{خواهد}
 جزو محمولش باشد و خواه باشد پس یا نباشد پس مشایخ بر قضیه ^{لین}
 المحول مساویست سالبه ببطه و احر است از معدوله المحول و بنا
 و بنا بر طریقه قدما و علامه دوانی سالبه المحول مساوی معدوله
 المحول است و انحصار است از سالبه محصله ^{و قد لا یصح} ^{بد}
 فتش مطلقه بنا آنکه نسبت میان قضیه موجهه و قضیه مطلقه
 بحسب مفهوم ثانیست زیرا که در مفهوم موجهه جهت معتبر است

و در مطلقه عدم جهت معتبر است اما بحسب صدق و تحقق در غیر ممکن
 عامه و مطلقه عام نسبت عموم و خصوص مطابق است بواسطه آنکه
 قضیه موجهه غیر ممکنه عامه و مطلقه عامه که صادق باشد ^{لین}
 قضیه مطلقه نیز بان صادق است و هرچا که قضیه مطلقه صادق
 باشد لازم نیست که یکی از آن موجهات صادق باشد مثلاً کل
 انسان کتاب صادق است و هیچ یک از آن شش قضیه موجهه که
 ممکنه عامه و مطلقه عامه است صادق نیست و نسبت میان ^{مطلقه}
 و مطلقه عامه بحسب تحقق و صدق تساویست بواسطه آنکه
 همچنانکه معنی مطلقه عام حکم بفعلیه نسبت است در احدا زمانه
 ثلثه مفاد مطلقه نیز بفعلیه نسبت است بواسطه آنکه لا بد است
 در قضیه از حکم بوقوع نسبت و حکم بوقوع نسبت نیست مگر حکم
 بفعلیه نسبت مثلاً مقصود از زید انسان است و انسان حیوان است

و غیر اینها از قضایای مطلقه خواه موجه و خواه سالبه نیست مگر
حکم بوجود نسبت چنانکه علم است و از اینجاست که گفته اند مطلقه
عاده را بر سبیل مخالف از قضایای موجهه شمرده اند زیرا که معنی آن نیست
مگر معنی مطلقه و قضیه موجهه میباشد که بغیر از فعلیه نسبت چنانچه
دیگر از آن قضیه شده و ممکنه عاده اعم است از قضیه مطلقه
زیرا که در قضیه مطلقه حکم بوجود نسبت شده است پس صدق او
لازم دارد سلب ضروریه جانب مخالف با و اما صدق ممکنه عاده لازم
ندارد فعلیه حکم را مثلا انقضاء موجود خارجی بالامکان العام
صادق است بواسطه آنکه عدم عقا و ضروری نیست اما العقاب
فی الخارج صادق نیست بواسطه آنکه عقا موجود نیست بالفعل و
درین قضیه حکم شده است بفعلیه وجود عقا و از اینجاست که
گفته اند در ممکنه حکم حقیقه بالفعل نیست بلکه بالقوه حکم است

فصل در بیان
نسبت مطلقه

مثلا در دیدن کاتب بالامکان العام حقیقه نه حکم شوق کتابت
از برای دیدن حکم سلب کتابت بلکه حکم است سلب ضروریه
از جانب مخالف این قضیه اما بحقیقتی است که اگر قید بالامکان از
قضیه برداشته شود فعلیه نسبت همیشه میشود پس حکم بالقوه
است فافهم **هذه** بساطت بدانکه نسبت میان قضیه ضروریه
مطلقه و قائمه عموم و خصوص مطلق است بواسطه آنکه هر جاض
مادامه الذات باشد البته دوام مادام الذات لازم ندارد ضروریه
دام الذات را و همچنین انقضاست ضروریه مطلقه از وقتیه مطلقه
و منقشر مطلقه زیرا که هرگاه صادق باشد که نسبت همول از برای
موضوع ضروریست در وقت معین و غیر معین هر دو مثلا کمال
انسان حیوان بالقوه لازم دارد کمال انسان حیوان بالقرع و فی
هذا الوقت یا وقتا ما اتما هر جا ضروریه در وقت معین یا غیر معین

نسبت مطلقه

نسبت مطلقه

صادق باشد لازم نیست که ضروری مادام الذات صادق باشد
مثلا کل ضرر خفف بالضروری و تلخیص لوله یا وقتا ما صاد^{ست}
اما مادام الذات صادق نیست و نسبت میان ضروریه مطلقه
و شرطیه عام عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع هر دو
کل انسان حیوان بالضروری زیرا که مادام الذات و مادام الوجود
هر دو صادق است و ماده افتراق ضروریه کل کتاب انسان بالضروری^{ست}
زیرا که ضروریه بقید وصف صادق نیست بواسطه آنکه کتابیات
شرط انسان بودن نیست و ماده افتراق شرطیه عامه کل کتاب
تحریر الاصابه بالضروریه مادام کتاب زیرا که مادام الذات افراد
کتاب تحریر الاصابه نیستند و همچنین نسبت عموم من وجه است
میان ضروریه و عرفیه عام و ماده افتراق و اجتماع همین شایع
مذکور می تواند بود و فنی که بدل کنند ضروریه وصفی را بدلی

وصفی و بدین طریق نسبت میان دایمیه مطلقه و شرطیه عام
و عرفیه عام و همچنین سه مثال ماده اجتماع و افتراق میتوان یافت
این نسبت دروقیست که مراد از شرطیه و عرفیه ضروریه بدلی
بشرط وصف باشد اما اگر ضروریه و دوام در وقت وصف مراد
باشد بیانده شرطیه ضروریه عموم و خصوص مطلق است و بیانده
عرفیه و دایمیه نیز عموم و خصوص مطلق است زیرا که هر جا ضروریه
است البته ضروریه در وقت وصف هست اما عکس نیست زیرا
که کل خفف عظم بطریق شرطیه در اوقات وصف صادق است
ضروریه صادق نیست و همچنین عرفیه مادام الوصف صادق است
در مثال و دایمیه صادق نیست اما هر جا دایمیه صادق عرفیه
عام باشد یعنی صادق است و نسبت میان دایمیه و فنیه مطلقه و
منقشه مطلقه عموم من وجه است ماده افتراق دایمیه کل فاک

متحرک زیرا که حرکت در هیچ وقتی ضروری نیست زیرا که فلك
 و در مقام سختی هست که در خود فهم مبتدی نیست و ماده را
 و قیاسین مطلقین کل قمر مخفف بالقمر و قبال الحلوله
 یا وقت اما و ماده اجتماع کل انسان حیوان و نسبت میان ^{قیاسین} و
 مطلقین با شرطه و عرفیه عامین عموم من وجه است ماده
 اجتماع کل انسان حیوان ماده افتراق عاتین کل کاتب متحرک
 الا صایع بالقمر و قبال الدوام مادام کاتبان زیرا که متحرک اصابع
 بشرط کاتب ضروریست اما در وقت کاتب ضروری نیست و
 ماده افتراق و قیاسین مطلقین کل قمر مخفف بالقمر و وقت
 الحلوله یا وقتا ما زیرا که قمر مادی که قمر است مخفف نیست
 پس عاتین صادق نیستند و ممکنه اعراض مطلقا از این
 قضایا زیرا که در همه این قضایا اقلا حکم بفعلیه نسبت محلی

از برای موضوع شده است و هرگاه حکم بفعلیه صادق خواهد بود
 صادق خواهد بود که خلاف آن نسبت ضروری نیست زیرا که اگر خلا
 نسبت ضروری باشد فعلیه آن نسبت کی صادق خواهد بود و سلب
 ضروری نسبت مخالف امکان عام است مثلا هرگاه صادق باشد کل
 انسان حیوان یکی از جماعت هفت کاندرا باشد صادق باشد کل انسان
 حیوان بالا مکان یعنی سلب حیوان از انسان ضروری نیست اما هر جا
 که ممکنه صادق باشد لازم نیستان قضایا صادق باشد مثلا صادق
 که الحقا موجود فی الخارج بالا مکان العام اما مرجمات دیگر صادق
 نیستند بواسطه آنکه جزء آن قضایا لازم دارد که حقا موجود باشد
 بالفعل و خارج و حال آنکه حقا موجود نیست بخلاف ممکنه که صدق
 عبادت ضروری نبودن عدم حقا و ضروری نبودن عدم لازم
 ندارد وجود بالفعل یا بواسطه آنکه میتواند بود که عدم شی ضروری

باشد اما هرگز موجود نشود و مطلقه عامه از آن شش قضیه دیگر
 اعم است بواسطه آنکه صدق آنها لازم دارد قطبیه نسبت را اما
 فعلیه نسبت لازم ندارد هیچ يك از آن قضایا را مثلا صادق است
 که کل انسان ساکن الاصابع بالفعل و هیچ از آن موجهات بسته
 دیگر صادق نیست تا مثل و لحفظ الله اعلم و نسبت میانند شرطه
 عامه و عرفیه عامه عموم و خصوص مطلق است زیرا که هر جا ضروری
 مادام الوصف هست دوام مادام الوصف هست بخلاف مکرر شدن
 کل قلین تحرک بالذوام مادام فلک صادق است اما بالضروره مادام
 فلک صادق نیست و نسبت میانند شرطه عامه با عرفیه خاصه
 عموم من وجه است ماده افتراق عرفیه خاصه مثل کل غیر مسکر
 مادام مسکر الا دائما زیرا که دوام وصفی و لا دوام هست بی ضروری
 و ماده افتراق شرطه کل انسان حیوان است و ماده اجتماع کل

کاتب تحرک الاصابع بالذوام لا دائما و میانند شرطه خاصه و
 عرفیه خاصه عموم و مطلق است ماده افتراق عرفیه خاصه مثل کل
 غیر مسکر مادام مسکر الا دائما چنانکه گذشت و وقتیه مطلقه
 افتراق است از منقسمه مطلقه زیرا که هرگاه صادق باشد که نسبت
 به موضوع ضروریست در وقت معین البته صادق خواهد بود که آن
 نسبت ضروریست و قیاما یعنی در وقتی از اوقات اما لازم نیست
 که هر جا نسبت ضروری باشد در وقت غیر معین البته ضروری باشد
 در وقت معین اگر کوئی که وقت غیر معین موجود نیست بلکه در معین
 وقتی معین تحقق خواهد شد پس لازم دارد ضروری در وقت معین
 جواب آنکه مراد از ضروری در وقت معین آنست که در قضیه تعیین توان
 کرد و پدیدار باشد که حکم بضروری غیر معین توان کرد اما بضروری
 وقت معین توان کرد مثلا میتوان گفت کل انسان منقسم بالضروری

مادام الوصف زیرا که در آن حکم شده است بضروره در جمیع اوقات
 وصف و لا ضروره و صفی حکمت بسبب ضروره در جمیع وصف و صف
 از لا دوام و صفی سلب در است و در جمیع وصف مثلا هرگاه که کل
 متحرک الحاصل با لفظ یا بالعدم را عقیده بلا ضروره و صفی سازند
 این معنی را در که نسبت حرکت در وقت کتابت ضروری نیست
 و هرگاه عقیده سازند بلا دوام و صفی این معنی دارد که نسبت حرکت
 نیست پس حقیقه حکمت بفعلیه خلاف آن نسبت در جمیع وصف
 دیگر با آنکه همچنانکه ضروره را بعضی ضروره ذاتی استعمال می کنند
 همچنین بعضی ضروره ازلی نیز استعمال میکنند و مراد از ضرورت
 الی حکم ضروره نسبت است و لا مثلا الواجب عالمه بالضروره
 الاذلیه یعنی عالمیه در ازل ضرورت از برای واجب و نسبت
 میان ضروره ازلی و ضروره ذاتی عموم و خصوص من وجه است

و در جمیع

ماده اجتماع الواجب موجود بالظن زیرا که موجودیه هم نظر بذات
 واجب الوجود ضرورت و هم ضرورت نسبت وجود بذات
 واجب در ازل و ماده اقتراف ضروره ذاتی کل انسان حیوان با
 بواسطه آنکه نسبت حیوانیه بذات هر فرد انسان ضرورت است
 ضروری نیست در ازل بواسطه آنکه افراد انسان در ازل موجود
 نیستند تا حیوانیه از برای آنها ضروری باشد و ماده اقتراف
 ضروره ازلی العقل موجود بالظن الاذلیه زیرا که مذهب حکما
 عقل قدیم است و وجودش ضرورت بواسطه آنکه ایشان را
 گویند که شیء تا واجب نشود وجودش از فاعل صادر نمی شود پس
 هرگاه عقل را خدای تعالی ایجاد کرده باشد در ازل وجودش نیز
 واجب گشته است بسبب خدای تعالی پس ضروره ازلیه و نسبت
 نسبت بقلل ما دقایق است اما ضروره ذاتی صادق نیست بر واسطه

حکم کرده میشود که اتصال میان دو نسبت بواسطه علاقه است
 پس در سالیله اش حکم بلبابین اتصال یعنی اتصال بلباب
 علاقه میان این دو نسبت نیست و از اینجا حکم شده که صدق سالیله
 لزومیه کاملاً باین اعتبار است که اتصال نیست مطلقاً مثل این
 کلاً کلاً الشمس طالعة فاللباب موجود و کاملاً باین اعتبار است که
 اتصال هست اما بدون علاقه مثل این کلاً کان الانسان ناهقاً
 کان الحمار ناهقاً پس سالیله لزومیه جمع میشود با موجد اتفاقیه
 چنانکه در بحث اتصال و مراد از اتصال نسبتین صدق نسبتی است با هم
 و چون دو قضیه اتفاقیه حکمت با اتصال بی علاقه باین معنی که
 اتصال میان نسبتین هست اما بدون علاقه و سالیله حکم شده
 باین دلیل اتصال بی علاقه و صدق سالیله اتصال بی علاقه کاملاً باین
 اعتبار است که اتصال نیست مثل این کلاً کان الانسان ناهقاً

کان الفرس جاد و کاملاً باین اعتبار که اتصال بی علاقه نیست بلکه
 اتصال با علاقه هست مثل این کلاً کلاً الشمس طالعة فالنهار موجود
 که بطریق اتفاقیه حقیقتاً اتصال بی علاقه نیست بلکه با علاقه
 است پس موجد لزومیه با سالیله اتفاقیه جمع میشود و از اینجا حکم شده
 که نسبت میان موجد لزومیه و موجد اتفاقیه تبارین است زیرا که در
 یکی معتبر است که حکم شده باشد و در آن با اتصال بسبب علاقه و در
 دیگری معتبر است که حکم شده باشد با اتصال بی علاقه پس در صدق
 با هم جمع میشوند بلکه هر دو احدها صادق است دیگری کافی است
 و قضیه کلاً کلاً الشمس طالعة فالنهار موجود اگر حکم با اتصال
 با علاقه میکنند معادفات اما اگر حکم با اتصال بی علاقه میکنند
 کافی است اما نسبت میان سالیله متصله لزومیه و اتفاقیه عمومی
 و مخصوص و وجه است ماده اجتماع جانی که در اصل اتصال نباشد

مثل کلماتی که انسان ناخفا کان الفری جهاد و عاده اقتراف
 که سالبه لزومیه باشد بدون مثل کلماتی که انسان ناخفا
 کان الحاد ناخفا که در اینجا سالبه لزومیه حق است زیرا که صادق
 این اتصال بسبب علاقه نیست و عاده اقتراف سالبه اتفاقیه است
 و لزومیه است که کلماتی که الشمس طالعه فالتهار موجود و دیگر
 بدانکه صدق قضیه شرطیه لازم نماید صدق مقدم و تالی
 بلکه گاه هست که مقدم و تالی هر دو کاذب است و قضیه صا
 مثل کلماتی که زید حمر کان جهاد اما قیاسا ند بود که مقدم
 صادق باشد و تالی کاذب زیرا که اگر چنین باشد لازم می آید
 صدق کاذب با کذب صادق زیرا که هر چنان ملزوم صادق است
 باید تالی که لازم است صادق باشد و اگر لازم کاذب است
 لازم دارد کذب ملزوم و اگر در شرطیه متصله حکم باقضا

کند یا سلب اتصال امانه علاقه منظور باشد و نه عدم علاقه
 ان قضیه و متصله مطلقه گویند دیگر بدانکه حقیقه علاقه
 بودن ان دو نسبت است بحیثیتی که عقل از ملاحظه آن
 دو نسبت جنم هم می رسد که متمنع است جدا شدن آنها از یکدیگر
 و در نفس الامر خواه بدیهه جنم حاصل شود و خواه بعد از فکر
 و تامل و متمنع جدا شدن گاه با عبادا نیست احدی را علة
 دیگر مثل کلماتی که الشمس طالعه فالتهار موجود و کلماتی
 کانت التهار موجودا کانت الشمس طالعه و گاه با عبادا نیست
 که هر دو معلول یک علت اند مثل کلماتی که کانت التهار موجودا
 فالعالم مضمی که این دو نسبت هر دو معلول طلوع شمس است
 و بالفضل الحقیقه ما حکم آه موجه منفضله حقیقه
 و قیاسا صدق که شافی در صدق و کذب هر دو باشد و صدق

سالبه اش حکم سلب تنافی در صدق و کذب است کما به این اعتبار
 است که در اصل تنافی نیست مثل این البته اما ان يكون هذا
 العدد زوجا او مقسما بقسما وین و کما به این اعتبار است که تنافی
 در صدق تنهات مثل این البته اما ان يكون هذا الشيء حجرا
 او شجرة و کما به این اعتبار است که تنافی در کذب تنهات مثل این
 البته اما ان يكون زيد في البحر ولا يفرق بوسطه آنکه درین دو
 قضیه صادق است که تنافی بحسب صدق و کذب هر دو نیست و معنی
 سالبه منفصله حقیقه نیست مگر سلب تنافی در صدق و کذب
 پس ظن شد که نسبت بیان هر یک از موجه مانعة الجمع بمعنی
 انحصار مانعة الخلو بمعنی انحصار بانفصله حقیقه بیان است
 اما بیان سالبه این دو مانع موجه منفصله حقیقه نیز جمع
 میشود زیرا که سلب تنافی در صدق و کذب هر دو باشد و همچنین

در این دو قضیه
 تنافی در صدق و کذب
 هر دو نیست

فصل در بیان
 سلب تنافی در کذب

سلب تنافی در کذب فقط پس ماده اجتماع هر سه سالبه تنافی
 که تنافی در اصل نباشد و ماده افتراق سالبه منفصله از سالبه
 مانعة الجمع موجه مانعة الجمع است و از سالبه مانعة الخلو
 موجه مانعة الخلو است و ماده افتراق سالبه مانعة الجمع و
 مانعة الخلو موجه منفصله حقیقه است و بیان سالبه مانعة
 الجمع و سالبه مانعة الخلو نیز عموم من وجه است و اما اجتماع
 این دو ملاحظه شده و ماده افتراق هر یک موجه دیگر را که در
 موجه مانعة الجمع سالبه مانعة الخلو است و در موجه مانعة
 الخلو سالبه مانعة الجمع است و دیگر بدانکه وجه تمیز این
 قضایا با اعتبار موجه اینهاست مثلا چون در موجه منفصله
 حکم بانحصار با علایق اقسام است و منفصله لزومیه نام کرده اند و اگر
 چه سالبه اش حکم سلب اتصال و چون در موجه منفصله

حقیقه حکم تنافی در صدق و کذب است از منفصله حقیقه
 میگویند زیرا که اتصال حقیقی همین است که چه ساینده است حکم
 بلیت تنافی است و علی هذا القیاس مانعة الجمع و الخلو و اتفاقا
فإنه والثانی بالمعنی الاعم مانعة الجمع بمعنی اعم و فرد دارد یکی
 مانعة الجمع بمعنی اختص و یکی منفصله حقیقه زیرا که مانعة
 الجمع بمعنی اعم عبارتست از حکم تنافی در صدق خواه در کذب
 هم باشد یا نباشد پس اگر تنافی در کذب نیز باشد تحقق خواهد
 بود در ماده منفصله حقیقه و اگر تنافی در کذب نباشد تحقق
 میشود در ماده مانعة الجمع بمعنی اختص و همچنین مانعة الخلو
 بمعنی اعم و فرد دارد یکی منفصله حقیقه و دیگری مانعة
 الخلو بمعنی اختص بان وجه که مذکور شد در مانعة الجمع بمعنی
 اعم دیگر بدانکه همچنانکه میانده موجب لزومیه و اتفاقیه

نقد

منفصله تبیین است و میانده سالبین الفا عموم من وجه است همچنین
 میانده موجب منفصله عنادیده و موجب منفصله اتفاقیه تبیین است
 و میانده سالبین الفا عموم من وجه است و ماده اجتماع چاپیش
 که در اصل تنافی نباشد مثل این البته اما ان يكون هذا العدد
 زوجا او منقسما بمقتضى اربعین و مادة الفرقان هر يك موجود دیگر
 مثلاً و هذا العدد اما زوج او فرد صادق است سالبه اتفاقیه
 زیرا که حق است که تنافی بحسب اتفاق و خصوص ماده نیست بلکه
 بواسطه ذات جنین است و در مثل اما ان يكون الانسان ناطقا
 او لا يكون ناطقا سالبه عنادیده حقایق بواسطه آنکه صادق
 که تنافی بحسب ذات جنین نیست بلکه اتفاقیه است و لا یعتقد
 الطبیعة هنا وجه منعقد شدن قضیه طبعیه در شرطیه است
 که شرطیه صلیح معصومه و جمله و تخصیص باعتبار اوقات وجود





مقدمه و اوضاع مقدم است باین طریق که اگر حکم بحسب جمیع اوقات
وجود مقدم و جمیع اوضاع ممکنه الاجماع باشد مقدم است بر احوال
حلیه میگویند مثل کلمات ان زیاده انما کان حیوا یا بعضی در هر نفی
از اوقات که زیاده انان باشد و بعد ضعیف کرده باشد از اقامه وقت
و کتابت و علم و غیر اینها از اوضاعی که ممکن است بایزد یافت شود
البته زیاده حیوان است و اگر در وقت معین حکم شود از اختصاصه میگویند
و بحسب طریق متصله و جزئیة و بنابرین طبیعیه در شریعه و عقلیه و غیر
که حکم بدان بحسب طبیعیه اوقات و اوضاع باشد و شکی نیست که
حکم بحسب طبیعیه اوقات و اوضاع مفهوم محصل و مقولی ندارد
لذا طبیعیه در شریعه مستند نیست و اما اقامه شده مثال
حلیه و متصله کلمات انما کان النفس علیة الوجود التهامی علیها لیکن
النفس طالع لعل لیکن التهامی وجود امثال حلیه و منفصله کلمات

۲۸

كان هذا الشيء عدداً ثانياً اتان يكون زوجا ويكون فردا شال
 مقسلة ومنفصلة اذا كان كلما كان العدد زوجا كان مقسماً ^{وثن} ايضاً
 فلما اتان يكون العدد مقسماً بمساويين او فردا ^{وثن} اخرج هذا
 القيد لاختلاف الواقع بين الموجب آه وهمذين برون برودان
 تناقص بقيد لما تمثّل زيدان فان وزيد ليس باطلاق بواسطه تلكه
 اكرجه ان صدق هيك كذب ديكري وان كذب هيك صدق ديكري
 لانهم وليد اتان اذ ان اختلاف لانهم ينامد است بل كذا ^{حيث} ايتيحت
 كدناقص مساوي افسان است وعلبش وقوة سلب لان است
 لانهم يآيد فرد دناقص هشت وحدت شرط دان آه پس لحصر
 موضع يكي نباشد تناقص نيست واختلاف بحسب موضع مثله
 ككاتب وعمره ليس بكاتب وبحسب محمول مثل زيد كاتب وزيد ليس
 بحجر وبحسب مكان مثل زيد جالس في البيت وزيد ليس بجالس

في الشوق واختلاف زمان في مثل زيد تأتم في الليل وزيد ليس تأتم
 في النهار واختلاف شرب في مثل زيد متحرك الاصابع بشرط الكتابة
 وزيد ليس متحرك الاصابع بشرط عدم الكتابة واختلاف بسبب
 اضافته مثل زيد بغيره وزيد ليس بغيره بالد بايقيني كيدر
 خالداست ويدعمه نيت پس دريكي باعتبار اضافته اذ شربا لد
 ودرديكري باعتبار اضافته اذ شرب بغيره واختلاف بغيره وکل مثل
 الرزقي ليس بايقيني والرزقي يصف كيدر اول كل زنجيت و
 دريان بعضي زنجي مثل ندافش اختلاف في درقوه وفعل مثل
 زيد كاتب بالقوه وزيد ليس بكاتب بالفعل وشكي نيت ك
 تاكي ازين اختلافات هست تناقض نيت وبعدها زانها د
 امدهشكانه واختلاف درايجاب وسلب واختلاف في حجت
 ومجيب اختلاف در كيه اكر قضيه محصوره باشد متعلق بشي
 ع

تناقض مثل زيد كاتب في هذا الوقت في هذا المكان وزيد
 ليس بكاتب في هذا الوقت في هذا المكان وظاهر شد ان شرط
 اختلاف في در كيه وكره كه يقض موجه كايه سالبه جزئيه است
 ويقض سالبه كايه موجه جزئيه است ودر مقام بحث و
 نكايه كه هرگاه فرض كنيم كه در خانه يا شهري مثلا جمعي باشند
 كه ما را علم هم رسد كه يكي از ان جمله كافراست و باقي مسلماني
 انا بخصوص معلوم نباشد كه كافر كدام است و در صورت مافوق
 است كه لا شئ من الساكن في هذا البلد يشقن الكفر نيزا كه
 هريك احتمال قوي دارند كه كافر نباشند و يقين بغير هيچيك
 از براي ما حاصل نيت ومجيبين مافوق است كه بعضي الساكن في
 هذه البلد يشقن الكفر نيزا كه فرضي نيت كه كافر يكي نيزا ما
 معلوم است پس لازم آمد اجتماع تقضين وجوابا بزين شبهه

چنین میشود که در قضیه نقیض یکدیگر نیستند که درین دو
قضیه حقیقه اتحاد موضوع متحقق نیست زیرا که شرط موضوع
این دو قضیه یکی نیست از برای آنکه در یکجا موضوع هر یک
هر یک است ازین حیثه که منظور باشد بخصوصه زیرا که هر یک
هر یک را که عقل بخصوصه ملاحظه میکند حکم جزم بکفر است
نمیکند سبب عدم یقین بکفر افا درین قضیه شرط نیست
بملاحظه افا بخصوصه و حاصل معنی این قضیه آنست که هیچ
یک افا بشرط اینکه بخصوص منظور نباشد بخصوص متیقن
الکفر نیست و در قضیه دیگر موضوع بعضی است بشرط اینکه
بخصوص منظور نباشد بلکه عقل از غیر معین اعتبار نکند زیرا
که یقین بکفر یکی از افا ازین حیثه که غیر معین است حاصل
میشود پس اضافه متیقن الکفر بودن بعضی شرط است بغير

معین بودن اگر کوئی که موضوع و در موجه جزیه غیر معین است
و بنا برین لازم می آید که هیچ موجه جزیه نقیض سالبه کلیه
نباشد جواب گفته میشود که غیر معین بودن موضوع در وجه
جزیه باین وجه است که در عقد وضع فرق معین بخصوص
منظور نیست زیرا که شرط اضافه بجهول غیر معین بودن است
مثلا در بعضی انسان کاتب اگر چه بعضی غیر معین است باین
اعتبار که موضوع این قضیه است اما چنین نیست که اضافه
بکاتب شرط باشد بغير معین بودن او بعضی بلکه اضافه
بکاتب از برای فرد معین حاصل است اما از برای فرد غیر معین
زیرا که فرد غیر معین ازین حیثه که غیر معین است وجود
ندارد چو جای صفة کتابت بخلاف قضیه مذکوره که اضافه
بجهول که متیقن الکفر است موقوفست بغير معین بودن یکی

یکی از آنها و سلب محمول شرط است بمعین بودن آنها و شرط
 بودن مخصوص قد و القی علم قیاسه نسبت الحیثیه ممکنه الی
 المشروطه العامه کسبیه الممکنه العامه آه بدانکه شرطه
 عامه بشرط وصف ناحیه ممکنه که بمعنی سلب ضروری در
 حین و صفات تقیض آن پیشود زیرا که میتواند بود که چیزی
 بشرط وصف ضروری باشد اما در حین وصف ضروری
 نباشد مثل حرکت اصابع در وقت کتابت بلکه تقیض شرطه
 عامه مادام الوصف پیشود و چون مشروطه بشرط وصف
 مشهور است از مادام الوصف پس صواب است که چینی
 ممکنه را بدو طریق اعتبار کنند یکی سلب ضروری بشرط و
 صفت تا تقیض مشروطه بشرط وصف باشد و دیگری سلب
 ضروری در حین وصف تا تقیض مشروطه مادام الوصف باشد

قول اول که تقیض بذل لغرض قیاسی آه محقق نیست ناخوشی این نکته زیرا
 که غرض تقیض نبود تقیض و قیاسه مطلقه و مشتمل مطلقه در مباحث قیاسیه
 و عکس پس باستی این دو قضیه را داخل در قضا یا ای شمارند زیرا که
 قضا یا ای منتهی را واجبست بیان تقیض و عکس کردن تا در بیان قضا یا
 توان بکار برد و همچنین سایرین ممکنه باستی که مصداق عکس و عکس
 در این دو قضیه را کنند و حال آنکه قضیه و مشتمل و بیان خواهد کرد
 بعد از این و ممکن است که چنین گفته شود که چون تقیض ضروری
 و مشروطه را بیان کرده فیه شده شد که هر جا حکم ضروری شده باشد
 تقیض را سلب ضروری اعتبار باید کرد پس باو بر وجهی ذهن متقلبی
 شود که تقیض و قیاسه مطلقه امکان در وقت معین است و تقیض
 مطلقه امکان در جمیع اوقات مثلاً تقیض کل منصف بالقسوه
 و قیاسه الحیثیه بعضی لقسیر لیس منصف بالضروری و قیاسه الحیثیه بعضی

انچه را پس بنصف بالا مکان وقتا مخلوله است و نقیض کل آنست
 ستفیس بالقرینه و قما ما بعض الا نشان ایست نقیض بالا مکان
 فی شئ من الاوقات بنا برین مقام بظهور و کذا شت است ذکر
 نقیض این دو قضیه را آنما یکنون برقع احدی جزئی که لا علی التعمین
 بلکه مرکب وقتی موجود میشود که همه اجزایش موجود شود پس
 خواه همه اجزای مرکب معدوم شود خواه یک جزو از آن معدوم
 لازم دارد معدوم شدن مرکب را و لهذا گفته اند که دفع مرکب
 برقع احدی جزئی است لا علی التعمین بسبیل منع المخلو ویر که نمیتوان
 گفت که دفع مرکب مخصوص دفع یکجزو است دون دیگری و الا
 می بایست که از معدوم شدن آن یکجزو بر طرف شود و آن معدوم
 شدن دیگری بر طرف نشود و حال آنکه معدوم شدن هر یک
 مستلزم دفع مرکب است و شاید گفت که برقع هر دو جزو است

و الا بایستی که از دفع یکی بر طرف نشود پس برقع احدی جزئی است
 لا علی التعمین بسبیل مانعة المخلو یا یعنی که گاه برقع همه اجزای
 بر طرف میشود و گاه برقع یکی از اجزای او اگر هیچ یک از اجزای معدوم
 نشود مرکب معدوم نمیشود مثلاً سنجبین گاه باعتبار نبودن
 سرکه و گاه باعتبار نبودن عسل معدوم است و گاه باعتبار نبودن
 سرکه و عسل هر دو و تولد قضیه منفصله مانعة المخلو آیه بحث کرده اند
 که در تناقض اختلاف در کیف شرط شده و حال آنکه نقیض قضایا
 موجه مرکبه کلیه عکس نیست با اصل و کیف زیرا که جوبه
 مانعة المخلو نیست که مقلدش نقیض جزو و الا اصل است و تالیش
 نقیض جزو و ثانی اصل جواب داده اند که مراد از نقیض و در مقام
 لازم نقیض است و چون منفصل مرکب از نقیض جزوین لازم دارد
 دفع را لهذا اطلاق بر آن کرده اند اما قضیه مرده المخلو بلکه

هرگاه دو چیز را بهمان توید نسبت موضوع ملحد بدهند اگر
 ادوات انفصال میخراست از موضوع مثل العدد اما نوج او فرد
 ان قضیه را حملیه شبهه منفصله اعتبار کرده اند علی این منطق
 و اگر ادوات انفصال مقدم است بر موضوع مثلاً تا ان یكونا لعد
 زوجا او فردا ان قضیه را منفصله شبهه حملیه میدانند و مثل
 بعضی که در مرکبه کلیه مذکور شد برای نجا وارد است زیرا که ^{تقصیر}
 سوجه جنشیه مرکبه موجب واقع شده است و جوابش بهمان
 طریقت است که پیشتر گذشت **فاما** یطلق علی القیئیه الحاصله
 من البدیل اگر چه مقصود در منطق عکس بمعنی ثانی است اما
 متعارف شده است که تعریف میکنند عکس بمعنی مصادمی و اما
 فقیهه و شرفیه حاصل از ان که مقصود است و جوشانست که
 بنابرین هم معنی اصلی عکس فقیهه میشود و هم اصطلاحی و هم

مناسبت بیان معنی اصلی با معنی مجازی بخلاف وقتی که تعریف معنی
 مجازی کنند زیرا که اگر چنین میکنند که قضیه را است که حاصل است از
 تبدیل طریقین شخص میشود که عکس در اصل چو معنی دارد اگر نجا
 لفظ تبدیل عکس یا در نجا محتاج خواهند بود بنفس عکس یا بعد
 انان هم معنی اصلی و هم مجازی فقیهه شود پس هم اختصاص دارد
 کلام بهم پیدا باعتبار تعریف معنی اصلی و هم فقیهه میشود
 انرا با معنی مجازی که مقصود است با مناسبت معنی اصلی و مجازی
فاما لا نه حسب صدقها فی الواقع زیرا که هرگاه هست که هر دو
 کاذبند مثل کل انسان مجر و بعضی انجر انسان و بقای کذب اما
 اعتبار نکرده اند از برای آنکه کاه اصل کاذبیت و عکس حق
 مثل کل حیوان انسان و بعضی الانسان حیوان بدانکه مراد عکس
 هر فقیهه دانست که حاصل میشود از تبدیل قضیه دیگر با بقای صدق

و کیف لهذا موجب جزئی را عکس موجب کلیه گرفتارند
 با وجود آنکه در عکس کل انسان ناخلاق کل مطلق انسان حق
 است و کل انسان حیوان که در عکس بعضی حیوان انسان حقیقت
 و همچنین سالبه جزئی در بعضی مواد عکس دارد مثل بعضی اجسام
 پس با انسان در عکس بعضی انسان پس بجزو نیز ممکنه غایب
 با عکس همه قضایا حقیقت و حال آنکه از عکس ان قضایا
 نکر گرفته اند بلکه مراد از عکس خاص قضایا نیست که حاصل میشود
 از تبدیل طریق قضیه دیگر با بقای صدق و کیف محیثی که لازم
 صدق باشد و جمیع مواد لیکن چون بتفصیل بیان عکس هر یک
 از قضایا مذکور میشود لهذا کفا بتعریف کرده اند که اتم است
 از معرفت تعابیر الجزئی السلبی قول هم مرکت است از دعای
 یکی آنکه موجب کلی منکس نمیشود موجب کلی و دیگری آنکه

بوجه جزئی منکس میشود و قول هم یعنی مجاز عموم الطمول یا
 منکس شدن موجب کلیت و معنی چون بیان منکس شدن ^{جبه}
 جزئی را در کلام مصنف یا قضاات حکم کرده است به بداهت تا
 مستلزم عدلی باشد از قبل مصنف و میتوان گفت که لازم سلب
 الثقی عن فضیه هم دلیل انعکاس سالبه کلیه است و هم دلیل
 انعکاس موجب که هم بواسطه اختصار و یکجا ذکر کرده است هیچ
 تفاوتی نیست در سلب شی از نفس لازم آمدن میان سالبه کلیه
 و موجب سلامی گوئیم که اگر کل انسان حیوان حق باشد و بعضی حیوان
 الا انسان حق باشد نقیض که لاشی من حیوان با انسان حق خواهد
 بود و بر نقیض که با صلح میکنیم سلب شی از نفس لازم می آید و
 همچنین اگر عکس بعضی حیوان انسان بعضی انسان حیوان صادق
 باشد نقیض که لاشی من الانسان حیوان باشد حق خواهد بود

و این نیز چون با اصل ضم شود سلبی از نفس لازم آید و در کتب
 منطقیین همین طریق نیز بیان کرده اند انعکاس موجب را قوی
و فی علیه الحال فی الشریحات مراد شریطه متصله است زیرا که
 اعتبار عکس را در منفصله نکردند بواسطه آنکه در منفصله
 حکم بتنافی دو قضیه است پس بجز تبدیل طرفین مفهوم نمیشود
 چیزی که غیر مضمی اصل باشد مثلا در میان انا و انا یکون العدد
 زوجا و فردا و اما ان یکون العدد فردا و زوجا بحسب مفهوم
 هیچ تفاوتی نیست بخلاف متصله که تبادرا و انا و انا ملزومیه مقتدا
 و لازمه تالی پس انچه در اصل ملزوم است در عکس لازم است و
 بر عکس و ازین جهت است که گاه اصل موجب کلیت اما عکس کلی
 کلی نمیتواند بود و همچنین گاه سالبه جزیه اصل صادق است
 و عکس کاذب مثل قد لا یکون اذا کان الثقی حیوانا کذا انشا تا

لاشک

که عکس صادق نیست و بنا برین انعکاس موجب بطریق محتمل
 در شریطه باین طریق است که هرگاه حکم کرده شود که تالی تحقق
 است بنا بر جمع تقادیر مقدم یا بنا بر بعضی تقادیر مقدم پس
 بعضی وقتان جمع خواهند بود مقدم یا تالی البته مثلا هرگاه
 صادق باشد کلمات انا هذا الثقی انا نا کان حیوانا قد یکون
 اذا کان الثقی انا نا کان حیوانا صادق است که قد یکون اذا کان
 الثقی حیوانا کان انا نا زیرا که حکم شده است در اصل قضیه
 اقلا باجماع حیوان با انسان در بعضی تقادیر باین طریق نیز
 میتوان گفت که اگر قد یکون اذا کان الثقی حیوانا کان انا نا
 در عکس صادق باشد و نقیض صادق خواهد بود و آن را که
 با اصل ضم میکنیم سلبی از نفس لازم می آید باینطور که کلمات
 کان الثقی انا نا کان حیوانا و این البته کلمات کان الثقی حیوانا

كان انسانا نتيجته میدهد که ليس البته کما كان النتي انسانا
 انسانا و همچنين ميگوئيم قد يكون اذا كان النتي انسان كان
 حيوانا وليس البته اذا كان النتي حيوانا وليس البته اذا كانت
 النتي حيوانا كان انسانا نتيجته میدهد که قد لا يكون اذا كان
 النتي انسانا كان انسانا و در ساليه همين طريق گفته ميشود
 شدي كويتم هرگاه صادق باشد ليس البته اذا كان النتي حيوانا
 كان شجرا البته صادق است ليس البته اذا كان النتي شجرا كان
 حيوانا و الا نقضش يعني قد يكون اذا كان النتي شجرا كان حيوانا
 صادق خواهد بود پس ضم ميکنيم با اصل و ميگوئيم قد يكون اذا
 كان النتي شجرا كان حيوانا و ليس البته اذا كان النتي حيوانا
 كان شجرا نتيجته میدهد که قد لا يكون اذا كان النتي شجرا كان
 و اين سلب غي است از نفس نوريه بالفعل عند الشيخ آه بدانکه

منه

شهيدا ز مذهب شيخ انت که صدق وصف موضوع را برد
 موضوع بالفعل اعتبار کرده است در نفس الامر يا يعني که
 کل انسان حيوان بطريقه شيخ ايضاً دارد که هرچه در نفس الامر
 انسان بالفعل بران صادقست حيوانست و لهذا حکم کرده اند
 بنا بر مذهب شيخ ميکنين عکس ندارد و صفراي شکل اول بين
 تواند شد بلکه غير ممکنه بايد که حکم دران بفعله دستمحل
 شده باشد تا حکم از موضوع کبر سايست موضوع صفري کند
 ديگر که حکم بر افراد بالفعل است اما انجرا از کلام شيخ در شفا
 فهميده ميشود انت که مراد از بالفعل بالفعل نفس الامر
 نيست بلکه مراد انت که عقل را بالفعل فرض کند مثلاً
 کل انسان حيوان بنا برين يعني دارد که هرچه ممکن است صدق
 انسان بران در نفس الامر عقل فرض کند ان چيزها بالفعل انسان

حیوانست پس فرقی نیست میان مذهب شیخ و مذهب فارابی
 مگر بجز این اعتبار که شیخ فرض عقل را اخذ کرده اسب و قارون
 نکرده است و آنچه ما ذکر کرده ایم بقیض صحیح کرده است شارح مطا
 ورا اینقرار همچنانکه مذهب فارابی ممکنه عکس دارد مذهب
 شیخ نیز عکس خواهد داشت و فعلیه در صغری شکل اول شرط
 نخواهد بود مذهب شیخ همچنانکه مذهب فارابی شرط نیست
 قریه و بلز من العکس یعنی ممکنه عکس دارد مذهب فارابی زیرا
 که بطریق فارابی هرگاه صادق باشد کل ج ب بالا مکان البته
 صادق خواهد بود بعضی ج ب بالا مکان والا صادق خواهد بود
 قیض یعنی لائی من ج ب بالضروره و این قضیه را که با اصل
 ضم میکنیم لازم یاید سلب شی از نفس شی مثلاً میگوئیم کل
 ج ب بالا مکان و لائی من ج ب بالضروره نتیجه میدهد که لائی

من ج ب بالظنون که مذهب فارابی ممکنه عکس میشود فعلیه
 در صغری شکل اول شرط نیست نه میشود انعکاس سالبه ضروریه
 ضروریه و چنین گفته میشود که هرگاه صادق باشد لائی من ج ب
 بالظن البته صادق خواهد بود و لائی من ج ب بالظن والا صادق خواهد
 بود قیض یعنی ج ب بالا مکان و این قضیه را ضم میکنیم با اصل تا
 لازم یاید سلب شی از نفس یا عکس میکنیم لازم یاید صادق قیض
 اصل با اصل الله اعلم ترجمه لائیه یکذب فی مثالها هذا کل ساکن
 کاتب بالفعل آه محقق نمائند که چون در مثال مذکور مراد از محمول ساکن
 الاصابع است و این ساکن بمعنی غیر متحرک است از مکان است پس بحسب
 ظاهر ماده قیضی نمیشود و از برای کل ساکن الاصابع کاتب بالفعل پس
 اگر لائی من الماشی با ساکن مادام ما شیا لا دائما در مثال آورده
 شود بهتر است زیرا که درین وقت صادق نیامدن موجب کلی و عکس

لا دوام ظ است بواسطه آنکه اگر موجد کلی صادق باشد چنان بیشتر
 عکس این قضیه که لاشی من انسان باشد ما دام ساکن لا دایما یعنی
 کل ساکن باشد بالفعل و این کاذب است زیرا که ارض ساکن است و ما
 نیست دایما فلسوفیه تا مثل ادبیر نمکاس مجموع الی مجموع آه این بحث
 در کتابهای دیگر از منطق نیز مذکور است و جواب میتوان گفت ازین بحث
 یا بنظر آنکه انکاس مجموع منوط است یا انکاس اجزا یا بن معنی که
 منعکس شدن هر قضیه در حالت جز بودن فرع انکاس من قضیه است
 در حالت جز بودن یعنی هر قضیه که در حالت جز بودن عکس ندارد
 اگر جز قضیه شود هم عکس ندارد و اگر عکس در حالت افراد حق نیست
 البته در حالت جز بودن هم حق نیست مثلا بعضی حیوان نیست یا انسان
 همچنانکه در وقت افراد عکس حق نیست اگر جز قضیه شود نیز
 عکس حق نخواهد بود و همچنین کل ماشی انسان همچنانکه در عکس

کل انسان ماشی حق نیست هرگاه جز قضیه شود نیز حق نیست
 پس حاصل سر می که مصر و غیره ذکر کرده اند اینست که دوام اصل
 چون اشاره بموجد کلیت و موجد کل کلیه منعکس بموجد
 کلی نمیشود پس گاه باشد که لا دوام اصل از قسم موجد کل باشد
 که در عکس موجد جز میته خوات نه موجد کلیه لهذا عکس لا
 دوام اصل را جز پیدا اعتبار کرده اند و بنا برین آنچه بحثی و دیگران
 در سند منعکس کرده اند وقتی درست است که قضیه را در حالت افراد
 عکس ندارد ثابت کنند که در حالت جز بودن میتواند عکس داشت و
 این محالست بالبدیهه و سالبهای مطلقه عامه که جزو خاصیتین واقع
 میشود و در حالت افراد نیز عکس دارد و چند بعضی از مطلقهای عامه
 سالبه عکس ندارد مثل لاشی من القمر بخفف بالفعل و برعکس
 است که برساند ماده را که در وقت جز بودن عکس داشته باشد

و در سالت افراد عکس نباشد باشد تدبیر فراموش بقاء الصدق
 انذار نگردد اند بقاء کذب را زیرا که هرگاه اصل کاذبیت و عکس
 نقیض صادق مثل لاشی من الحيوان بلا انسان که کاذبیت و عکس
 نقیضی که لیس بعضی انسان بلا حیوان باشد صادق و برادر
 عکس نقیض اینجا نیز احصا نیست است که حاصل شود از تبدل یا نقیض
 طرفین و لازم الصدق باشد همچنانکه مذکور شد در عکس ششون
 بحران بکون نقیض المحول فی التالیه اعم من الموضع او حاصل کلاً
 محلی نیست که گاه هست که اصل مرکب است از موضوع و محمول که موضوع
 اخذ است و محمول نقیض اعم مثل لاشی من الانسان بلا حیوان و
 درین وقت نقیض محمول اعم است از موضوع مثلاً حیوان که نقیض
 محمول است و مثال مذکور اعم است از موضوع که انانیت
 پس اگر عکس نقیض در چنین حالتی محلی اعتبار کند لازم می آید

بنویس

نقیض اخص از عین اعم کلیه زیرا که درین هنگام موضوع عکس نقیض
 عین اعم خواهد بود که نقیض محمول اصل است و محمول نقیض اخص
 باشد که موضوع اصل بود و سلب نقیض اخص از عین اعم
 بالکلیه باطل است بواسطه آنکه لازم می آید که اعم نباشد زیرا که
 هرگاه اعم با نقیض یافت نشود پس همیشه با اخص خواهد بود و
 بدون اخص یافت خواهد و حال آنکه اعم نیست که بدون اخص
 یافت شود هتد پس هرگاه که موضوع اخص باشد و محمول نقیض
 اعم عکس نقیض مالمیه کلی حق نیست کلیه همچنان که هرگاه که
 اعم موضوع باشد و نقیض اخص محمول مثل بعضی حیوان انسان
 موجه جنیه عکس ندارد و آنگاه آید وجود اخص بدون اعم
 یعنی کما ان المطالب المذكور فی العکس المستوی کان ثبت با
 خلفه چون محلی تفصیل متعرض بیان نشده است در مقام

لا یقوت که فی الجملة تفصیل که در خود هم بتدریج حاصل شود
 باشد داده شود بنا برین مذکور میشود که موجد کلی منعکس
 میشود بعکس نقیض بوجه کلی والا لازم می آید صدق قضیه
 که اگر با اصل هم شود سلب شی از نفس لازم آید و اگر منعکس شود
 بعکس مستوی قضیه هم میرسد متافی اصل مثلا در عکس نقیض
 کل انسان حیوان اگر کل لا حیوان لا انسان صادق نباشد ^{نفس}
 که بعضی حیوان لیس بلا انسان باشد صادق خواهد بود و
 صدق این قضیه لازم دارد صدق بعضی حیوان لا انسان را و
 این قضیه با اصل که ضم شود نتیجه میدهد که بعضی حیوان لا حیوان
 و این سلب شی است انفس یا منعکس میکنیم این قضیه را منعکس
 مستوی پس حاصل میشود بعضی انسان لا حیوان و این متافی
 اصل است که کل انسان حیوان و همچنین موجد کلیه دائمی

شخص

منعکس میشوند بعکس نقیض بلایه و الا سلب شی از نفس لازم
 آید و همچنین لازم آید صدق قضیه متافی اصل مثلا اگر صادق
 باشد کل انسان حیوان بالقیه یا بالذوام نقیض که سالبه جزیه ^{بطله}
 عامه است صادق خواهد بود یعنی بعضی حیوان لیس بلا انسان با ^{الفعل}
 لازم آید و اگر بعضی لا حیوان انسان باشد با اصل هم میکنیم ^{سلب}
 بعضی لا حیوان انسان و کل انسان حیوان بالضروریه یا بالذوام
 نتیجه میدهد که بعضی لا حیوان حیوان بالضروریه یا بالذوام و این سلب
 شی است از نفس و همچنین منعکس میکنیم لازم آید بعضی انسان
 لا حیوان و این متافی اصل است اینت عکس نقیض دائمی بمذهب
 شیخ ابوعلی تا بنا بر مذهب فارابی ضروریه موجد منعکس میشود
 بعکس نقیض بوجه ضروریه همچنان که سالبه ضروریه نیز بمذهب
 او منعکس میشود بعکس مستوی ضروریه سالبه و دلیل عکس

تقیض موجه ضروریه مثل کلی انسان حیوان بالضم اگر صادق باشد
 کل لا حیوان لا انسان بالضم البته تقیض یعنی بعضی لا حیوان لیس
 بلا انسان یا لا مکان العام صادق باشد و لازم را که بعضی الا
 حیوان انسان یا لا مکان العام باشد منعکس میکنیم به بعضی لا
 لا حیوان یا لا مکان العام و این منافی اصل است و اگر لازم چهل
 من کنیم لازم می یابد مکان سلبی از نفس حال آنکه شورش
 از برای نفس ضروریست تا بطریق دیگر بر عقل غنیان این دلیل
 جاری گردد زیرا که عذیب و ممکنه عکس ندارد و صفی قیاس نیز
 واقع میشود چنانکه سابق اشاره بان کرده شد و عاتقان مرجمه
 منعکس میشوند بعرفیه عامه موجه مثلاً هرگاه صادق باشد کل
 ج ب بالضم یا بالذوام مادام ج میباشد صادق باشد کل ب لیس
 ب لیس ج بالذوام مادام لیس ب والا صادق خواهد بود تقیض

یعنی لیس ب بعضی ب لیس ج بالفعل جین هو لیس ب و لازم
 این قضیه را که بعضی ب لیس ج بالفعل جین هو لیس ب باشد
 منعکس میکنیم و لازم می آید منافی اصل یا با اصل من میکنیم
 و لازم می آید سلبی از نفس مثلاً میگوئیم بعضی ب لیس ج
 بالفعل جین هو لیس ب و کل ج ب بالضم یا بالذوام مادام ج تقیه
 میدهد که بعضی ب لیس ب مادام لیس ب و خاصتین موجهی منعکس
 میشوند بعرفیه عام لا دائمه و بعضی تا صادق جزء اول بواسطه آنکه
 عاتقین جزء خاصتین است و ما ثابت کردیم که عرفیه عامه عکس تقیض
 عاتقین است پس در هر جا که خاصتین هست عرفیه عامه عکس تقیض
 عاتقین هم هست و اما صادق لا دوام و بعضی بواسطه آنکه اگر صا
 نباشد لازم می آید صدق قضیه منافی جزء ثانی اصل مثلاً هرگاه
 صادق باشد کل ما ش لا ساکن مادام ما شیا لا آئنا یعنی لا شئی

من الماشی بلا ساکن بالفعل البتة ودر عکس نقیض صادق خواهد بود
 بود کل ساکن لا ماش بالذوام مادام ساکن لا آتما فی البعض یعنی
 بعض الساکن پس بلا ماش بالفعل که اگر صادق باشد این لا دوام
 در بعض نقیض یعنی کل ساکن لا ماش بالذوام صادق خواهد بود
 این منکسر میشود بعکس نقیض بکل ماش لا ساکن بالذوام واین
 باینه مافی اصل تناقضات دارد بلا دوام در کل منکسر میشود زیرا
 که در همین ماده کاذبست بواسطه آنکه اگر لا دوام کلی باشد این
 میشود که لا شی من الساکن بلا ماش بالفعل واین لازم دارد که کل
 ساکن ماش بالفعل را و حال آنکه کاذبست زیرا که بعضی از افراد
 ساکن هرگز ماشی نیست مثل زمین پس چنانکه در سالبه عکس میگوید
 لا دوام در کل صادق است و در موجد عکس نقیض هم صادق نیست
 و منکسر میشود هیچ یک از آن نه قضیه باقی زیرا که در ماده کلیتر

لا تخف باله وقت التبریع لا آتما و قیه که اخضر از همه است صادق
 است و عکس یعنی عکس بعض الخف القمر بالاسکان العام
 صادق نیست زیرا که ثبوت قمر از برای تخف ضروریست پس درین
 ماده ان قضایا صادق اند بواسطه آنکه صدق و قیه که اخضر
 لازم دارد صدق الهارا و هیچ قضیه در عکس نقیض صحیح نیست
 زیرا که هرگاه ممکنه عامه که اعم از همه قضایا باشد صادق باشد
 البتة هیچ یک از قضایای دیگر صادق نخواهد بود و الا لازم
 می آید صدق خاص بدون اعم نیست مختصی را چنان در بیان عکس
 نقیض موجد ذکر کرده اند اما در سالبه پس گفته میشود که سالبه
 مطلقا منکسر میشود به سالبه جزئیة نه سالبه کلیه و بیان
 منکسر شدنش در سالبه کلی در سابق ملاحظه شود و بیان منکسر
 شدنش سالبه جزئیة اینست که میگوئیم هرگاه صادق باشد

سالبه کلیته باید که سالبه جزئیه در عکس نقیض صادق باشد
 والا لازم آید صدق قضیه که منافی اصل باشد و انضمام
 عکس با اصل مستلزم سلبی باشد از نفس و همچنین انضمام
 خودش با عکس اصل مثلا هرگاه صادق باشد لاشی من الانسان
 بفرض اگر در عکس نقیض بعضی افراد پس بلا انسان صادق
 نباشد نقیض کل فرض الانسان صادق خواهد بود و این منعکس
 میشود بعکس نقیض کل انسان فرض و این منافی اصل و بعکس
 مستوی منعکس میشود به بعضی افراد انسان و لاشی من الانسان
 بفرض نتیجه میدهد که بعضی افراد پس بفرض و نیز اگر اصل را
 منعکس سازیم بعکس مستوی و ضم کنیم با کل انسان فرض با انکار
 می آید سلبی از نفس کما لا یخفى و همچنین میگوئیم هرگاه سالبه
 جزئیه حق باشد باید که در عکس نقیض نیز سالبه جزئیه حق باشد

والا لازم می آید صدق قضیه منافی اصل باشد مثلا هرگاه صادق
 باشد بعضی حیوان پس با انسان باید که صادق باشد بعضی انسان
 پس بلا حیوان الا صادق خواهد بود کل انسان لا حیوان و این
 منعکس میشود بعکس نقیض کل حیوان انسان که منافی اصل است
 بطاویف میگوئیم که سالبه کلیه ضروریه و دائمه منعکس میشود بعکس
 نقیض محتمله مطلقه والا لازم می آید سلبی از نفس مثلا هرگاه
 صادق باشد لاشی من حیوان یا بالقوا یا بالذوات اگر صادق نباشد بعضی
 ما لیس بلیس بل ارج بالفعل همین می لیس ب صادق خواهد بود ^{نقیض}
 که کل ما لیس ب لیس ج بالذوات ما لیس ب و این منعکس میشود بعکس
 نقیض کل ج ب بالذوات و ما دام ج و این منافی اصل است و نیز ^{نقضا}
 عکس با اصل و انضمام خودش با عکس اصل مستلزم سلبی است
 از نفس و همچنین سالبه جزئیه دایمان منعکس میشود بسالبه

جزئیته حقیقه مطلقه و الا لازم می آید صدق قضیه منافی اصل
مثلا هرگاه صادق باشد بعضی حیوانان لیس با انسان بالغیا با الذم
اگر صادق نباشد بعضی انسان لیس با حیوان بالغیا هو لا انسان
صادق نخواهد بود نقیض یعنی کل انسان لا حیوان بالذم مادام
لا انسان و این متکسر میشود بکسر نقیض کل حیوان انسان بالذم
مادام چنانکه منافی اصل است و همین ثابت میشود انعکاس
مشرطه عامه مطلقه و عریقه عامه در عکس نقیض حقیقه و مثالی
همان مثال دانه بین و خاصان سالیله خواه کلیته و خواه جزئیته
متکسر میشود بسالیله جزئیته حقیقه مطلقه لا دانه بالذم بشرط
مثلا هرگاه صادق باشد لاشی من ج ب بالغیا بالغیا بالذم لا دانه
و همین بعضی لیس ب بالغیا بالغیا بالذم لا دانه یعنی بعضی ج ب
بالفعل البته در عکس نقیض صادق است بعضی ما لیس ب بالغیا

چون هو لیس ب بالغیا لا دانه یعنی بعضی لیس ب لیس ج انسان بالغیا
ظن است بواسطه آنکه جزء اول اصل با مشروطه عامه استیفاء
عامه است و ثابت شد که عکس نقیض عاقلین سالیله حقیقه مطلقه
است تا جزء ثانی بواسطه آنکه فرض میکنیم بعضی ج اصل دانه
بگوئیم دانه لیس ب است ~~لا دانه بالذم~~ اصل و ب هم مستحکم
جز ثانی اصل پس دانه لیس ب است و هم لیس ج پس صادق است
که بعضی ما لیس ب لیس ج ~~ب لیس ج~~ و عکس نقیض است
پس صادق آمد و در عکس بعضی لیس ب لیس ج جزئیته حقیقه مطلقه
لا دانه یعنی بعضی لیس ب لیس ج بالغیا بالغیا بالذم لیس ب بالغیا
یعنی بعضی لیس ب لیس ج بالغیا بالغیا بالذم و عاقلین و وجودیتان
و مطلقه عامه متکسر میشوند در عکس نقیض مطلقه عامه و الا
لازم می آید صدق قضیه منافی اصل مثلا هرگاه صادق باشد لا دانه

من ج ب یکی از آن جهات پنج گانه البته صادق خواهد بود که بعض
 مایس ب ایس بلاج بالفعل والا صادق خواهد بود نقیضش که کل
 مایس ب ایس ج بالذام و این منعکس میشود بعکس نقیض بکلیت
 ج بالذام و این منافی هر یک از آن قضایای محتمل است اما ممکنین
 پس بنا بر مذکور فانی منعکس میشود بمکنه نامد والا لازم می آید
 صدق منافی اصل مثلاً هرگاه صادق باشد لاشئ من الانسان بکتاب
 بالا مکان اگر صادق نباشد در عکس نقیضش بعضی الا کتاب ایس بلا
 انسان بالا مکان العام نقیضش صادق باشد که کل الا کتاب انسان
 بالفعل و این منعکس میشود بعکس نقیض بکل انسان بالفعل و این منافی
 اصل است که لاشئ من الانسان بکتاب بالا مکان و همچنین اگر در عکس
 نقیض بعضی الانسان ایس بکتاب بالا مکان صادق نباشد بعضی الا
 کتاب ایس بلا انسان بالا مکان العام البته صادق باشد که کتاب

لا انسان بالفعل و عکس نقیض این قضیه منافی اصل است لیکن بنا بر مذکور
 شیخ عکس ندارد زیرا که دلیل جاری نیست بنا بر طریقه شیخ بر انعکاس
 ممکنین بعکس نقیض بلکه ماده نقیض موجود است و شایع مطالع
 مثال را چنین آورده که هرگاه فرض کنیم اغضار مرکب بالفعل زید
 دوفرس صادق است لاشئ من الفرس مرکب زید بالا مکان اما قضیه
 ایس بعضی مایس مرکب زید لا فرس بالا مکان العام کافیهست زیرا
 که کل مایس مرکب زید بالفعل لا فرس بالفعل صادق است و این کلاً
 خالی از خلل نیست زیرا که بر تعلیل اغضار مرکب زید دوفرس بر
 بعضی از افراد فرس لا مرکب زید صادق است زیرا که فرس متخصیص
 در مرکب زید بودن پس چگونه مرکب زید لا فرس است بضرر
 صادق باشد پس بهتر است که چنین گفته میشود که لاشئ من الفرس
 بتحرک بالا مکان صادق است اما بعضی مایس بتحرک بالفعل ایس

بلا فلان بالا مکان صادق نیست زیرا که مفروض نیست که هر فلان
 متحرک است بالذات پس هر چه بالفعل متحرک نباشد البته فلان
 نخواهد بود بالعم و الا لازم می آید که فلان متحرک نباشد بالذات
اما بیان انعکاس الحاکمین سن الشاهد الجزئیة فی العکس المستوی
 آه چون فهم دلیل فقرات فی الجمله دشواری دارد و نسبت بهت است
 از راه مثال ج باطله مثال روشن تر بیان میشود مثلا میگوئیم
 هرگاه صادق باشد بعضی الماشی لیس ساکن بالعم یا بالذات مادام
 لا دائما بعض الماشی ساکن بالفعل صادق است در عکس که بعض
 الساکن لیس مالم بالذات مادام ساکن لا دائما یعنی بعض الساکن
 ماش بالفعل یا بطریق که فرض میکنیم که آن بعضی از ماشی که متوجه
 هر دو چیز اصل است زید است و میگوئیم زید ساکن است بالفعل
 حکم لا دوام اصل زیرا که مراد از بعضی ماشی که موضوع است

چنانکه داشتی پس بعضی الماشی ساکن بمنزله زید ساکن باشد
 همچنین ماشی بالفعل نیز هست زیرا که بنا بر طریقه شیخ صدق
 وصف خوانی بر افراد بالفعل است پس مراد از بعضی الماشی بعضی
 از ماصدق بالفعل ماشی خواهد بود و ما خود فرض کرده ایم که از بعضی
 ماشی زید است پس زید ماصدق بالفعل ماشی باشد و چون ثابت
 شد که زید هم فرد بالفعل ساکن است و هم فرد ماشی پس صادق
 خواهد بود که بعضی الساکن ماش بالفعل و این جز ثانی عکس است
 بعد ازین میگوئیم که زید مادامی که ساکن است نیست ماشی که در
 زمانی که متوقف باشد بگونه ساکن ماشی هم باشد هر چند ماشی
 بودن و ساکن بودن هر دو دیگر زمان جمع خواهد شد بازید پس
 صادق باشد که بعضی از ماشی که آن زید است در جایی که ماشی
 ساکن است و این منافی اصل نیست که بعضی الماشی لیس ساکن

مادام ما شیا را که مفروض است که آن بعضی ماضی زید است پس
 در اصل چنین حکم کرده ایم که زید نیست ساکن مادامی که ماضی است
 و الحال چنین ثابت شد که زید در بعضی اوقات که ماضی است ساکن است
 و این دو حکم متناقض یکدیگرند پس ثابت شد که زید نیست مادامی که
 ساکن است و چون زید فرد ساکن است پس بعضی است که ایستاده باشد
 لذوام ساکن باقی باشد و این عکس جز اول اصل است پس ثابت شد
 هر دو جزء و عکس و همچنین میگوییم در عکس نقیض ثابت است که هرگاه
 صادق باشد بعضی ماضی متحرک بالقر یا بالذوام مادام ما شیا لا اذا
 یعنی بعضی ماضی ایستاده متحرک بالفعل صادق است در عکس نقیض ^{بعضی}
 ماضی متحرک لا ماضی بالذوام مادام لا متحرک لا اذا بنا بعض ماضی بالذوام
 ماضی بالفعل یا بطریق که فرض میکنیم بعضی ماضی را زید و میگوئیم زید
 ماضی است بالفعل زیرا که مراد از بعضی ماضی است و صدق وصف متحرک

بر افراد بالفعل است و همچنین ایستاده متحرک نیست بلکه لا دوام اصل
 پس صادق است که بعضی ماضی متحرک ماضی بالفعل و این لازم دارد
 لا دوام عکس نقیض را بر اسطه آنکه ماضی بودن لازم دارد لا ماضی
 بودن را پس صادق است که بعضی ماضی متحرک ایستاده ماضی بالفعل
 بعد از این میگوئیم زید مادامی که ایستاده است لا ماضی خواهد بود
 و الا در وقتی که ایستاده متحرک ماضی خواهد بود پس صادق باشد که زید
 در بعضی اوقات که ماضی است ایستاده متحرک است و این مخالف اصل است
 زیرا که در اصل حکم شده بود که بعضی از افراد ماضی یعنی زید متحرک
 مادامی که ماضی است پس ثابت شد که زید مادامی که ایستاده متحرک است
 لا ماضی است و از اینجا رسیدیم به اول عکس نقیض یعنی بعضی ماضی
 متحرک لا ماضی بالذوام مادام ایستاده متحرک پس ثابت شد هر دو جزء و
 عکس نقیضین بود عکس نقیض بطریقه قد ماء و طریقه متاخرین با ^{طریقه}

قداما تقابلی دارد از هر یک از اختلاف در یک است که در احکام
 دیگر مثل است مثلا با برین طریقه قداما هر قسیده که کلیه
 میشود در طریقه ایشان نیز همین منکس میشود لیکن در اینجا اگر
 عکس تقیض موجب است در طریقه متاخرین سالب است و عکس و
 دلیل انعکاس همان طریقت است که شفا بین میکنند مثلا میگویند
 که سوبیه کلیه منکس میشود در عکس تقیض سالبه کلیه و الا لا
 قیاد قسیده متافیه اصل و سلب شی از نفس مثلا هرگاه صادق باشد
 کلی انسان حیوان باید که صادق باشد در عکس تقیض لاشی من الا حیوان
 با انسان الا صادق خواهد بود تقیض یعنی بعضی الا حیوان انسان را
 اگر با اصل هم کنیم سلب شی از نفس لازم می آید و اگر منکس بمانند
 متافیه اصل لازم می آید و همین موجب عکس ندارد زیرا که صادق است که
 بعضی حیوان لا انسان اما صادق نیست بعضی انسان لا حیوان و سالبه

خواه کلی و خواه جزئی منکس نباشد مگر بموجب جزئی اما اینکه بوجه
 جزئی منکس میشود از برای آنکه اگر منکس نشود لازم می آید سلب
 شی از نفس و متافیه اصل مثلا هرگاه صادق باشد لاشی من الحیوان
 با انسان اگر صادق باشد بعضی الا انسان صحیح صادق خواهد بود تقیض
 یعنی لاشی من الا انسان بعضی منکس میشود بعکس متفی و لا
 شی من الحیوان الا انسان و این لازم دارد کلی حیوان را و این متافیه
 اصالت و انضمامش با اصل مستلزم سلب شی از نفس و همین
 طریق سالبه جزئی اما اینکه منکس میشود بموجب کلی بواسطه آنکه
 جایز است که تقیض محمول اعم باشد از موضوع پس موجب کلی می باشد
 در عکس مثلا لاشی من الا انسان بلا حیوان صادق است تا کلی حیوان
 لا انسان صادق نیست چون دانستی طریق استخراج عکس تقیض سالبه
 را هم بدوش قداما هم بدوش متاخرین پس بدانکه استخراج عکس تقیض

شرطه متصله نیز همین طریقات مثلا میگویند و بوجه کلیه
متصله که کماکان الشئ انسانا کان جوازا منعکس میشود بکلیه
کان الشئ لاجبنا کان الانسانا و الا لازم میاید صدق نقیض
یعنی پس کماکان الشئ لاجبنا کان الانسانا و این لازم میاید
صدق قدیكون اذا کان الشئ لاجبنا کان الانسانا و این را با اصل
میکنیم سلبی از نفس لازم میاید و اگر منعکس میمانیم منافی اصل
بهم میرسد و بطریقه مشابه میگوئیم اگر از صدق اصل مذکور لازم
نیاید صدق پس البتہ کماکان الشئ لاجبنا کان الانسانا البتہ
باشد نقیض یعنی قدیكون اذا کان الشئ لاجبنا کان الانسانا و این را
که با اصل هم میکنیم سلبی از نفس لازم میاید و عکس نیز منافی
اصالت و بوجه جزئی عکس ندارد زیرا که صدق است قدیكون اذا
کان الشئ جوازا کان الانسانا اما قدیكون اذا کان الشئ انسانا

کان لاجبنا صادق نیست و همین صادق نیست قد لا يكون اذا کان
الشئ انسانا کان لاجبنا و همین هرگاه صادق باشد پس البتہ
اذا کان الشئ انسانا کان فرسا البتہ صدقات قد لا يكون اذا
کان الشئ لافرسا کان انسانا و الا صادق خواهد بود نقیض یعنی
کماکان الشئ لافرسا کان الانسانا و این منعکس میشود بعکس
نقیض بکماکان الشئ انسانا کان فرسا و این منافی اصالت
و بطریقه مشابه میگوئیم اگر عکس نقیض اصل مذکور صادق
نیاید قدیكون اذا کان الشئ لافرسا کان الانسانا صادق خواهد بود
پس البتہ اذا کان الشئ لافرسا کان الانسانا و این منعکس میشود بعکس
مستوی پس البتہ اذا کان الشئ انسانا کان لافرسا لازم است
اظهار کان الشئ انسانا کان فرسا و این منافی اصالت و همین
طریق گفته میشود در سالبه جزئی و نیز منعکس میشود سالبه کلیه

متعلقه در عکس نقیض سالبه کلیه زیرا که لیس ابتدا اذاکان^{شع}
 انسانا کان لا جبراً تا صاف است تا لیس ابتدا اذاکان^{شع} الخیر
 وکان لا انسانا حق نیست و همچنین صادق نیست کلیاً کان^{شع} الخیر
 حیوانا کان انسانا پس هر دو مذهب کلیه عکس ندارد بلکه سبب
 عدول بزم متأخرین از طریق قدما منجی است بر آنکه سالبه معد
 مستلزم سببه باشد چنانکه در موجه کلیه متلا میگویند و هرگاه
 صادق باشد کل ج با کرد و عکس نقیضش صادق نباشد کل ما لیس
 بلیس ج صادق خواهد بود نقیضش یعنی لیس ج ب و این از صدق
 سالبه معدوله لازم می آید صدق موجه بعضی لیس ج را و بعد
 از آن ثابت میکند سلب شیء از نفس را و حال آنکه سالبه معد
 لازم ندارد موجه را زیرا که سالبه در وقتی که موضوع موجود باشد
 صادق است تا موجه صادق نیست متلاً در وقتی که زید معدوم باشد^{شع}

صادق است که زید لیس بلا کاتباً تا صادق نیست که زید کاتب و لهذا
 متأخرین طریقه دیگر اختیار کرده اند تا اذ قبل قدما جواب میتوان داد
 که آن سالبه را که قدما مستلزم موجه گرفته اند سالبه سالبه الحالی
 است و با اعتقاد متأخرین موجه سالبه الحالی حاصل مساوی سالبه
 محصله است پس سالبه الحالی لازم دارد موجه محصله را و همچنین
 ممکنست که قدما اثبات عکس نقیض در جمالی اعتبار کرده باشند که متنی
 موجود باشد و شکی نیست که هرگاه موضوع موجود باشد سالبه
 مذکور لازم دارد موجه را البته باین اقیاس ترا و هو متعارف
 فی التفرقات غرض بحثی دفع بحثی است که درین مقام وارد می یابند
 و هکذا در زاید بودن یکی از دو لفظ قول مؤلف زیرا که ذکر احدیها کافی
 بود و تعریف و حاصل جواب بحثی است که مؤلف مرکب است که
 در میان اخبارش مناسبی باشد و قول غرات از آنکه مرکب متنا^{شع}

الاجزاء باشد یا مرکب غیر مناسبه لاجرا پس ذکر مؤلف بعد از
قول مرکب خاص باشد بعد از عام و این منطوقست و در تعریفها تا
مغنی نماید که ذکر خاص بعد از عام و در تعریفات وقتی جایز است که
مفهوم خاص مشتمل بر عام نباشد یعنی عام جزء مفهوم خاص نباشد
مثل حیوان ناطق اما حیوان جزء مفهوم ناطق نیست و الا لازم آید
که ناطق تمام ماهیة الانسان باشد و حال آنکه جزء انسانست و جسم
نای جناس متحرک بالاداره و تعریف حیوان که نای اصل است از جسم
و جناس اصل است از نای اما نه جسم جزء مفهوم نایست و نه نای
جزء مفهوم حاصل است اما اگر خاص مشتمل باشد بر معنی عام
مثل جسم نای حیوان ناطق و تعریف الانسان که حیوان مشتمل است
بر جسم نای که عام است پس در تعریفات جایز نیست و مؤلفانست
بقول معنی مرکب خاص است که در مفهوم ان عام معتبر است چنانکه

که است پس ناخوشی در تعریف بحال خود باشد هر چند ذکر خاص است
بعد از عام تم فالقول یستعمل المركبات آیه بدانکه در ادانقول اعم
از عقلی و لفظیست تا تعریف شامل قیاس معقوله و قیاس لفظی
هر دو باشد چنانکه تصریح کرده اند علمای منطق دیگر بدانکه بحث
کرده اند که این تعریف بر قیاس موقوف صادق نیست زیرا که از
قیاس موقوف لازم می آید لفظ نتیجه بلکه می تواند بود که صغر
کبری گفته شود و اصلا نتیجه تلفظ کرده شود پس چگونه بران
صادقت که قولیست که لازم می آید از ان قولی دیگر و مجرایین
گفته شد که قول لازم از قیاس عقلی و لفظی هر دو قول معقول است
یعنی نتیجه ندانسته که در قیاس معقول لازم معنی باشد و در موقوف
لفظ و شکی نیست که معنی نتیجه همچنان که لازم معنی قیاس است
لازم لفظ قیاس نیز هست زیرا که قیاس لفظی دلالت میکند بر قیاس

عقل و قیاس عقل خود لازم داده نتیجه را پس عقلی نیز لازم دادند از
 بواسطه دلالت کردنش بر قیاس عقلی دیگر بدانکه مراد از لازم و
 مقتضی قول دیگر را است که هرگاه تصدیق کرده شود بالفاظ
 کرده شود و مقتضی لازم آید از تسلیم و تصدیق بالفاظ تصدیق
 بقول دیگر زیرا که چنین تعبیر نکند لزوم بیرون بیرون از تعریف
 قیاس است که مرکب باشد از مقدمات کا دبه مثل قیاس شعری و منطقی
 مثلا نید فرس و کل فرس طایر قیاس است اما در فصل الامر لازم نماند
 نید طایر را که نتیجه است بلکه از تصدیق مقتضی این لازم می آید
 تصدیق نید طایر را به خارج الاستقراء و تمثیل لازما به منتهای اصل
 کلام محقق نیست که هیچ یک از استقراء و تمثیل لازم ندارد قول دیگر
 بلکه گاه است که مختلف میکند مطلقا از الفاظ مثلا از تنوع اکثر افراد
 شیء و یا فن حکمی و هر یک از الفاظ اگرچه در اغلب و قاف ظن بهیچ

یعنی اثبات حکم از برای همه افراد شیء حاصل میشود اما گاه باشد
 که حاصل نشود همچنانکه از یا فن حرکت فاعل و محال مضغ
 در اکثر افراد حیوان حاصل نمیشود ظن نسبت بکل افراد بواسطه یا
 خلاف امر مذکور و بعضی از افراد حیوان یعنی قیاس و همچنین در
 و جزئی و جمله حکم اگرچه در اکثر اوقات ظن حاصل میشود که هر
 دو چنین مشترکند و حکم اما گاه باشد که ظن حاصل نشود زیرا
 میتواند بود که باعتبار خصوصیتی در احوال حکم یافت نشود و دیگر
 یافت شود قوله و مرجع الی قیاسین مثلا چنین گفته میشود که اما
 و ب مساویج نتیجه میدهد که اما مساویج بعد از این نتیجه ضری
 میکنند و یکو نیم اما مساویج و کل مساویج مساویج پس
 نتیجه میدهد که الف مساویج پس قیاس اول نسبت به نتیجه اول
 داخل و قیاس است زیرا که در استلزام آن نتیجه محتاج بمقدمه بیکانه

نیست تا نظر بر نتیجه دوم قیاس نیست زیرا که محتاج است بمقد
 اجنبی بواسطه آنکه تاخم نشود که هر ساری ساری شیء مسا
 آن شیء است نتیجه نمیدهد و لهذا هرگاه که مقدمه خارج صادق
 باشد نتیجه میدهد و هرگاه که کاذب باشد نتیجه نمیدهد مثل
 نصف لب و ب نصف لچ نتیجه نمیدهد که نصف لچ زیرا که نصف
 نصف لچ نصف لچ نیست بلکه ربع آن شیء است مثلاً یک
 نصف دو است و نصف چهار است و حال آنکه یک ربع چهار است
 نه نصف چهار اگر گوئی که شما تقریر کردید که هرگاه مقدمه خارج
 حق باشد نتیجه حق خواهد بود پس چو نیست که مقدمه موقوف بر حق
 بر شیء موقوف بر آن شیء حق است و حال آنکه نتیجه قیاس الطلاق
 موقوف علی التکاح و التکاح موقوف علی رضا الطرفین حق نیست
 زیرا که طلاق موقوف نیست بر رضای طرفین جواب گفته میشود که

این قیاس حتماً است بواسطه آنکه معنیش اینست که طلاق موقوف بر رضای
 طرفین که نکاح موقوف بر آن نه آنکه موقوف بر رضای طرفین
 در وقت طلاق و شکی نیست که تا اولای رضای طرفین در نکاح هم
 نرسد و بعد از آن نکاح منعقد نشود طلاق تحقق نمیتواند شد مگر
 وقتی که بگوید نشستن در خانه موقوف بر وجود خانه و وجود
 موقوف بر وجود بنایس وجود خانه موقوف بر وجود بنایس
 ندارد و در چنین نشستن در خانه بنایس باید بلکه ایضاً دارد تا
 بنایس نه سازد در خانه نشستن تحقق نمیشود اما بعد از ساختن
 خانه نشستن بفعل می آید هر چند بنا مرده باشد همچین صادق است
 که تا اولای رضای طرفین و نکاح بهم نرسد طلاق صورت نمیگیرد
 و اگر چه چنین طلاق رضای طرفین لازم نیست تأیید و الا فاضلانی اگر
 کسی گوید که بنا برین لازم می آید که مثل قیاس کل ج و کل ب ب

داخل در قیاس استثنائی باشد زیرا که نتیجه اش که کل ج ب باشد
صغرات و حال آنکه اقتراب است بر هیئت شکل اول نه استثنائی
که استثنائی مشتمل بر کله استثناء و مرکب است از متصله یا منفصله
و قیاس مذکور چنین نیست جواب گفته میشود که امثال این مؤلفها
از اصل قیاس بیرون است و داخل در هیچ یک از افراد قیاس نیست
زیرا که قیاس است که نتیجه اش لازم آید از علم بمقتضی بعضی معانی
تصدیق بمقتضی حاصل شود تصدیق بر نتیجه و در مثل قول مذکور
علم بر نتیجه بیشتر از علم بمجموع مقتضی حاصل میشود و کسی را پس
که بگوید اگر چه ازین فراد با مثال قول مذکور نقض داد نمی آید اما
بمثل انسان و لاشی من الانسان با انسان داد نمی آید زیرا که نتیجه
بعضی زید لیس با انسان هیئت و ماده بر مذکور است و قیاس و اگر قیاس
بماده هیئت نتیجه یا نقض نتیجه گفته شود نیز دارد و آید و جواب

این میتوان گفت بطریق که منقضی جواب از بحث اول نیز باشد این
نحو که مراد از بودن نتیجه هیئت و ماده و قیاس است که معیار باشد
ماده و هیئت نتیجه یا نقض نتیجه یا بطریق که ماده و هیئت نتیجه در
قیاس حکم بالفعل نداشته باشد زیرا که اگر حکم بالفعل داشته باشد
خبر از عین نتیجه باشد و خواسته نقض نتیجه از قیاس بیرون است اما بنا
بر قول بواسطه آنکه حکم شد بیشتر و جواب قیاس اول و اما بنا بر
آنکه موقعیت علم بر نتیجه بر علم بمقتضیات و هرگاه نقض نتیجه
مذکور باشد در قیاس لازم آید از قیاس علم بر نتیجه زیرا که با وجود
علم بر نقض نتیجه محالست علم بر نتیجه پس امثال قیاس اول و ثانیه
بیرون است از اصل قیاس زیرا که در اینجا نتیجه هیئت مذکور است و
در دیگری نقض نتیجه هیئت مذکور است بخلاف قیاس استثنائی که
نتیجه اگر ماده و هیئت مذکور است اما حکم بالفعل ندارد زیرا که اگر

شرطه قضیه با آنکه نه بالفعل پیشند نیست که فهم آنچه میگوید
شد عبارت بماده و همیشه اگر چه پیدا است تا طم تراست از قیاس
از عبارات نتیجه یا بعض نتیجه زیرا که مشابه و ازین عبارت خلاف معنی
مقصود است بواسطه آنکه ظم از نتیجه و بعض نتیجه و بعض نتیجه
باشد یعنی لیکن چون در اصل قیاس معتبر است مغایره مقدمات
با نتیجه یا بعض نتیجه چنانکه ذکر کرده شد میتوان یافت که مراد این
عبارت و عبارت بناده همیشه است که مذکور شد و اگر در میان
فرقی گفته شود که اگر نتیجه و در حریف استشنا باشد استشنا و الا
اقتربان ظم پیش و فرقی بی تکلف در الیكون الموضوع فی الغالب المختار
این در وجه ظم است بواسطه آنکه اعم موضوع موجه جزئی اگر چه
پیشود اما موضوع موجه کلی که اشراف مطالب است پیشود بلکه در
اکثر اخص موضوع است اگر چه مساوی نیز موضوع پیشود قول غرضی

که در غالب اخص موضوع استلزم معنی دارد که مطلق در غالب کلیت
پس موضوع در غالب اخص باشد از محمول مثلا در شکل اول تا
کلی حاصل شود البته باید که مقدم متین کلی باشند با وجود
ایجاب مقدمه اول که موضوع اش موضوع مطلق است و دانستی که
اعم موضوع قضیه کلی نمیتواند شد تا مثل فما اشراف المقدمات بر آید
و وجه اشراف صغری بر کبری نیست که صغری مشتمل بر صغری
و اصل اشراف تا کبر بواسطه آنکه موضوع مطلق است و موضوع
اشراف از محمول است زیرا که محمول را از برای موضوع ثابت می کنند
پس مقصد و اصل موضوع است و محمول فرع است دیگر بدانکه
معرفة اشکال اربعه دین دویست حاصل میشود ظلم اوسط
اگر حمل یافت بر صغری و باز وضع بکبری گرفت شکل نخستین شهادت
حمل بر دویست و دوم وضع بر دویست رابع اشکال را عکس نخستین بداند

و شرایطی که و کیفیت دین بیت بیرون می آید
 مفکرات و این کتب ثانی و متکاین سیم و چهارم بین کتب
 کاین شرط دان مع شاد است به وجه صغری و کتب بکلیه کبری
 و چنین با اختلاف مقدمین در ایجاد و سلب و کاین بکلیه احد
 المقدماتین و بین با ایجاد مقدمین و کتب بکلیه صغری و کتب
 استعدی المحکمه چون تمام مذهب شیخ را اختیار کرده است تا بگوید
 از فعلیه در صغری تا حکم از صغری صادر کند اما بنا برین طریقه
 فاعلی فعلیه شرط نیست زیرا که بنا برین مذهب در کبری حکم
 بر افراد بالفعل تنها میشود بلکه بر افراد ممکنه میشود اعم از آنکه
 باشد یا نباشد و از اوسط حکم قضای می کنند بر صغری خواه صغری
 فعلیه باشد و خواه ممکنه فاما انتاج هذا الشكل للمصوبات
الاربعة بدی بر منطقتین بحث کرده اند که شکل اول را که شما

الانتاج میداند منتج نیست زیرا که متقن و در است بواسطه
 آنکه تا در کبری حکم بر جمیع افراد اوسط نشود متقن نمیشود حکم
 بر صغری و وقتی حکم بر جمیع افراد اوسط می آید بود که حکم بر صغری کرده
 شود و از آنرا که صغری فرد است از افراد اوسط پس حکم بر صغری
 موقوفست بر حکم بر جمیع افراد اوسط و حکم بر جمیع افراد اوسط و
 فوشت بر حکم بر صغری این دو در صحت است و جالبش چنین گفته
 شده که حکم بر جمیع افراد اوسط اجالا بدون ملاحظه هر فرد
 بنص و محتاج نیست بر حکم بر صغری بلکه بملاحظه وصف اوسط
 حکم کرده میشود بر جمیع افراد باعتبار نسبتی که اوسط با کبری دارد
 مثلا عقل بعد از ملاحظه نسبت وصف تغییر بحادث حکم میکند
 که هر متغیر حادث است یا آنکه اولا حکم کند بحادث بودن فردی
 خاص از افراد متغیر زیرا که سبب حدوث تغییر است پس بعد از آن

ان علم بعد و شمر متغیر حاصل میشود و لهذا جاد فی القرب
 الاربع کلها مثلا کل ج ب و لا شئ من الف ب نتیجه میدهد
 که لا شئ من ج الف و لا نقیضش که بعض ج الف باشد حق خواهد
 بود و این را با کبری ختم میکنیم و میگوئیم بعض ج الف و لا شئ من
 الف ب نتیجه میدهد که بعض ج ایس ب و این متافی صغری است یعنی
 کل ج ب و همین قیاس کن این سه ضرب دیگر را تا اول الثالثان
 متعکس الصغری فیصیر شکل را بجا آید مثلا میگوئیم لا شئ من ج ب
 و کل ب نتیجه میدهد لا شئ من ج ا بواسطه آنکه متعکس میسازیم
 صغری را ب لا شئ من ج ب و ختم میکنیم با کبری بعکس ترتیب بیان
 طریق که کبری را صغری میسازیم و عکس صغری را کبری میسازیم تا
 بر گردد بشکل اول و انگاه میگوئیم کل ا ب و لا شئ من ج ب نتیجه میدهد
 که لا شئ من ج ا و این را متعکس میسازیم ب لا شئ من ج ا که نتیجه نظم آید

قول را تا بعکس الکبری لیصیر شکلا را بجا آید مثلا میگوئیم کل
 ج ب و کل ج ب نتیجه میدهد که بعض ب ا بواسطه آنکه کبری را متعکس
 میسازیم به بعض ج ب و صغری میسازیم و صغری را کبری میسازیم
 چنین میگوئیم که بعض ج ب و کل ج ب نتیجه میدهد که بعض ب ا و این
 متعکس میسازیم به بعض ب ا که نظم ماست قول اول و مقدم لفظ حق
 علی جزئیة لکان اول آیه بواسطه آنکه تا بر تاخیر و وجیه بحسب علم
 چنین هشیده میشود که همه ضرب جزئیة نتیجه میدهد و نتیجه جزئیة
 موجد است اگر سلب نباشد و اگر سلب باشد ان نتیجه جزئیة سلب
 و این معنی نظم نیست چنانکه عتقی بیان کرد بخلاف وقتی که لفظ
 موجدیه مقدم باشد که درین وقت معنی عبارت چنین میشود که اگر
 ضرب ب نتیجه میدهد موجدیه جزئیة را که سلب نباشد و الا سالبه
 نتیجه میدهد تا علم را تا آنکه کلی باشد نتیجه سالبه با جزئی و چون مثلا

که مراد ممتاز جزئیته موجهه موجهه جزئیته است لهذا عشی اولی گفت
 و صواب نطقه در این تیغ مایه عکس الی مایهاتی المقدّمه الاخری
 مثلا میگوئیم کل ج ب و کل ج تیجه میدهد که بعضی با اولی
 صادق خواهد بود تقیض و بعضی لا شئ من با و این را ضم میکنیم با
 صغری و میگوئیم کل ج ب و لا شئ من با تیجه میدهد که لا شئ من
 ج و این را منعکس بیسایزیم بلا شئ من ج که منافی کبریت ^{مستبعد} است
 طریق در باقی ضروری که خلف در اغانه چار است فرمانده و موهوم
 زیرا که صغری ضرب سادس سالبه جزئیست و عکس تیجه که از
 ضم تقیض تیجه ضرب سادس با کبرای آن حاصل میشود موجهه
 جزئیست و میانه موجهه جزئی و سالبه جزئی منافات ندارد و با
 کبرای ضرب سادس نیز منافات ندارد مثل بعضی ج پس ب و کل
 ج تیجه میدهد که بعضی ج پس ب و کل ج با تقیض تیجه با کل ج

کبرای تیجه میدهد که کل ج و این منعکس میشود به بعضی ج ب
 و این منافات با بعضی ج پس ب که صغری است ندارد و همچنین با
 کل ج که کبرای است قرا و هذا الاخری لانم الاولین فی هذا
 الشکل آ مراد از اخیر کلی بودن صغری با عکس کبرای است و مراد
 از اولین موجهه بودن صغری است و قابل انعکاس بودن کبرای
 حاصل کلام اینست که چون کلیته صغری را بحاج مقدماتین یکی
 از دو شرط شکل تابع است و اختلافی مقدماتین با کلیته احدی
 المقدماتین شرط دیگر این شکل است پس همین که ایجاب صغری
 قابل انعکاس بودن کبرای تحقق میشود درین شکل البته یا کلی
 خواهد بود صغری آن یا کبرای آن قضیه خواهد بود که منعکس میشود
 کلیه که آن سالبه کلیت و لا تحقق نخواهد بود هیچ یک از آن
 دو شرط نامثل و التابع این منعکس التلب الجزئی آ ^{نکته} بداند

پنج ضرب اول این شکل همیشه نتیجه میدهد اما سه ضرب با
 وقتی نتیجه میدهد که سالبه افای یکی از خاصین باشد زیرا که
 دلیل خلف دین سه ضرب جاری نیست و دلیل که جاری است
 یار و کردن بشکل اول است بعکس ترتیب و بعد از آن منعکس
 کرده اندن نتیجه چنانکه در ضرب هشتم یار و کردن بشکل ثانی و
 بعد از آن منعکس ساختن نتیجه چنانکه در ضرب ششم یار و کردن
 بشکل ثالث و بعد از آن عکس کردن نتیجه چنانکه در ضرب هشتم
 و نتیجه اینها سالبه جز نیست و سالبه جزئی منعکس میشود مگر
 سالبه جزئی خاصین و لهذا هشتی دین سه ضرب هر جا میاید
 ساخت به منعکس شدن سالبه جزئی تا مثل در بیان خصوصاً
 نتیجه بسبب که و کیف و جهة بدانکه هرگاه یکی از مقدمین سالبه
 باشد البته نتیجه سالبه است و اگر مقدمین هر دو موجبه باشد

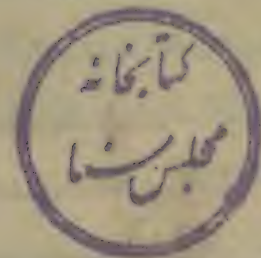
نتیجه موجبه است و هر جا که نتیجه بدهد احباب مقدمین یعنی شکل
 اول و ثالث و رابع و اگر مقدمین هر دو یکی باشد پس در شکل اول
 و شکل ثانی نتیجه نیز کلیت بخلافی شکل ثالث که نتیجه کلی نمیدهد
 و در رابع که نتیجه کلی میدهد چنانکه در ضرب ثالث این شکل دگانه
 جزئی چنانکه در ضرب دیگر این شکل که هر دو مقدمه اش کلی باشد
 دیگر بدانکه هرگاه شکل اول کبری غیر خاصین و خاصین باشد نتیجه
 مثل کبری باشد و جهة و اگر کبری یکی از آن چهار قضیه باشد نتیجه
 مثل صغریست لیکن اگر ضروره و در صغری باشد و در کبری نباشد
 ضرورت را حذف میکنند و دام را اعتبار میکنند مثلاً هرگاه صغری
 ضروری باشد و کبری عرفیه عامه نتیجه دائمی است اما اگر کبری
 ضروری عامه باشد نتیجه ضروری است و قید لا دوام و لا ضروره را
 با نتیجه اعتبار میکنند اگر و کبری باشد و اگر لا دوام و لا ضروره

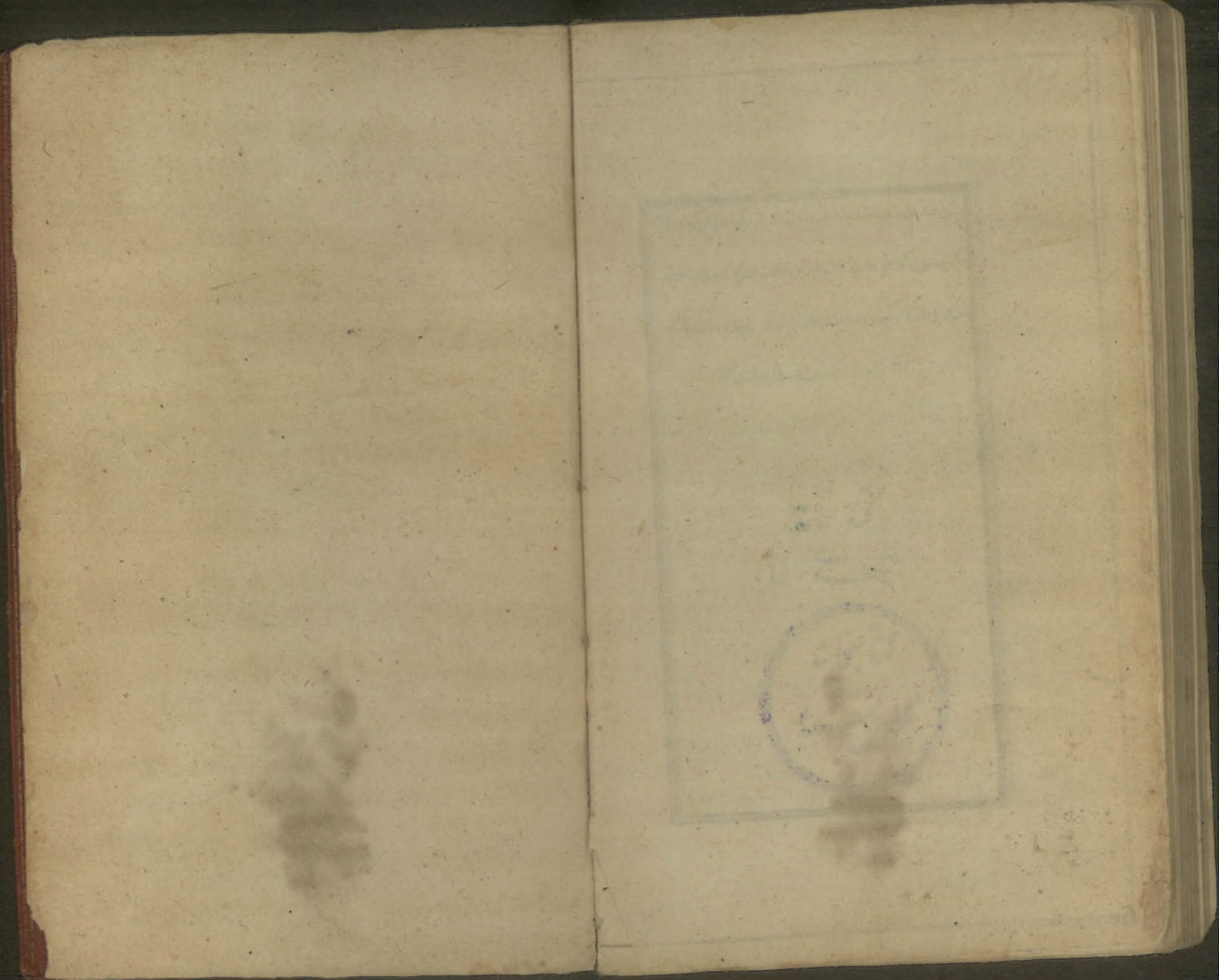
قید صغری باشد حذف میکنند زیرا که لا دوام ولا ضروری در صغری
 اشکل اول سالبه است و سالبه در صغری این شکل متعلق میشود
 به نتیجه مثلاً کل انسان کاتب لا دایما و کل کاتب حیوان نتیجه میدهد
 که کل انسان حیوان لا دایما و از اینجا ظاهر شد که لا انسان و حد ضاحک
 و کل ضاحک حیوان نتیجه نمیدهد که لا انسان و حد حیوان بلکه نتیجه
 میدهد لا انسان حیوان زیرا که وحد ما شده بقصیده سالبه است
 پس غیر لا انسان بضاحک و قصیده سالبه در صغری شکل اول است
 نمیکند به نتیجه و بنا بر قاعده مذکوره هرگاه که مطلقه عامه
 باشد و صغری یکی از عامتین باشد نتیجه مطلقه عامه خواهد بود
 اما حق اینست که جنیه مطلقه است که اختصاص است از مطلقه عامه
 چنانکه شارح مطالع تعزیم بان کرده است و در شکل ثانی اگر یکی
 از عقدتین ۱۰۰ ام و بعضی یا ضروریه مطلقه باشد یا دائمه پس

نتیجه دائمه است و الا نتیجه مثل صغری است این شرط که قبلاً ذکر
 ولا ضروریه را از صغری حذف کند و اگر ضروریه وصفی یا وقتی داشته
 باشد بجز اعتبار نکند مثلاً در کل انسان حیوان بالقه و لا شئی من
 البحر حیوان بالقه نتیجه لا شئی من الا انسان بحر لا دوام است و اگر
 ضروریه نتیجه نمیدهد بواسطه اینست که با عقده متاخرین سالبه
 ضروریه منعکس باشد پیشتر اما اگر منعکس ضروریه شود البته
 نتیجه ضروریه میدهد بواسطه آنکه بعد از انعکاس کبری شکل اول
 بر میگردد پس اگر کبری شکل اول ضروریه پیشتر نتیجه نیز ضروریه بود
 و در شکل ثالث اگر کبری غیر عامتین و خاصتین باشد پس نتیجه تابع
 کبریا است و وجه دیگر یکی از ان چهار تا باشد نتیجه در وجه مثل
 عکس صغری است باین شرط که حذف کرده شود لا دوام و اگر عکس
 صغری مقتد باشد بان اشاکر لا دوام مذکور ما ۱۱۰ تکلفی

مشروطه خاصه باشد یا عرفیه خاصه باید که اعتبار کرده بنا
عکس صغری که نتیجه است و بنا برین قاعده هرگاه صغری مفید
باشد یا داشته و کبری مطلقه عامه نتیجه مطلقه عامه باشد
اتفاق اینست که جبهه مطلقه است

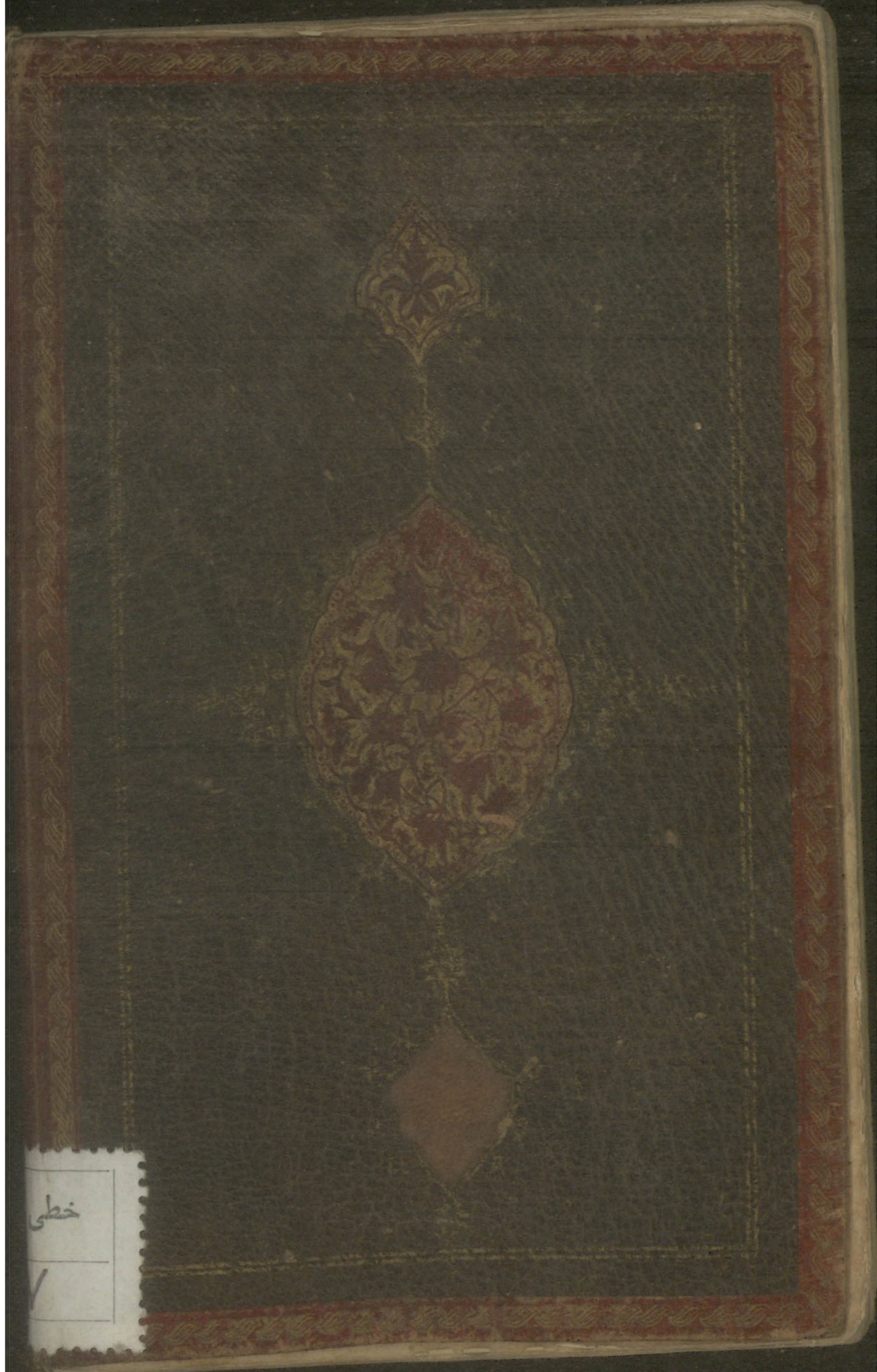
کتابخانه
سکریانی











خطی

✓